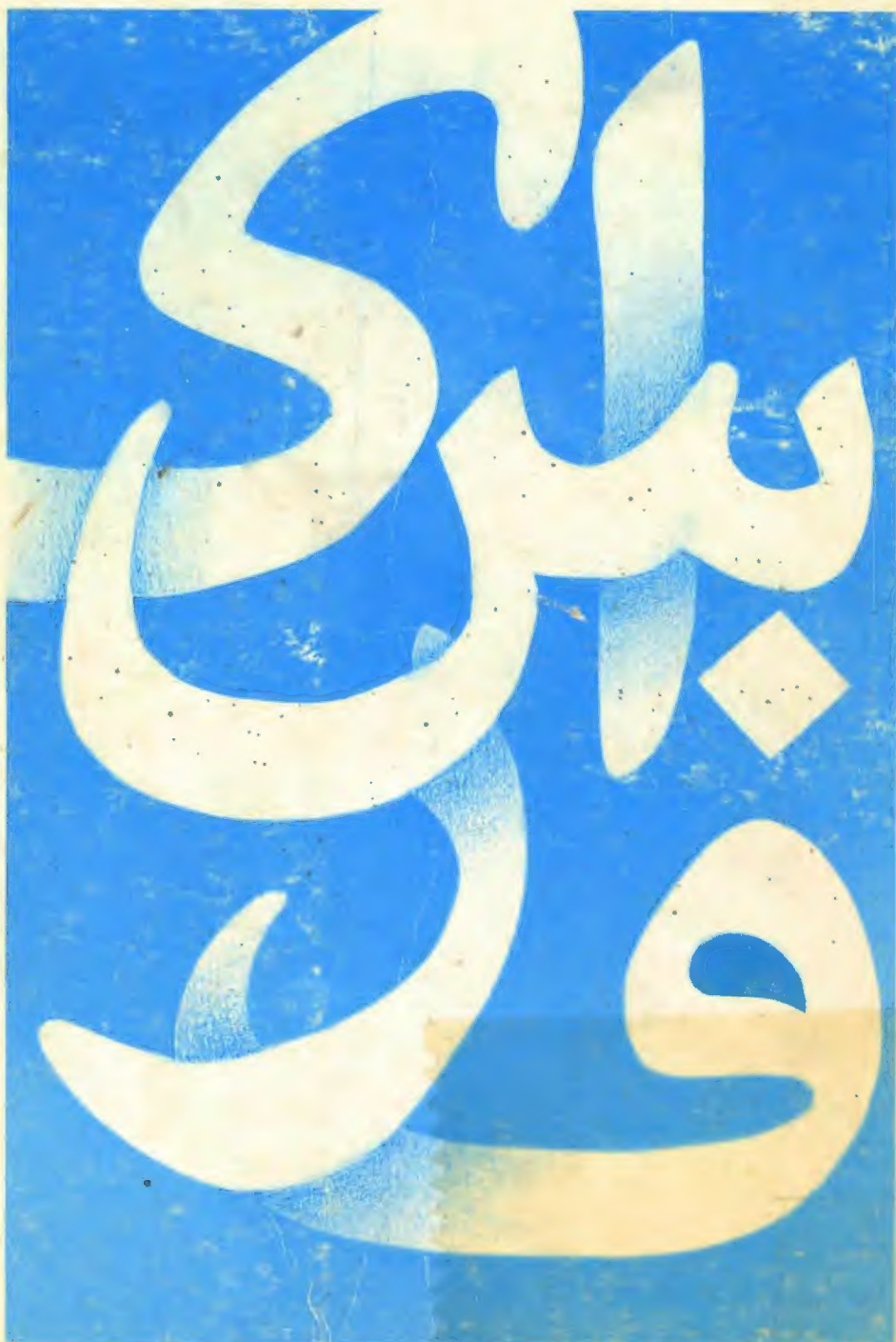


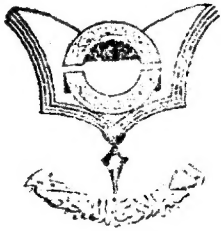
فرهنگ جمع مکسر

جمع‌های مکسر وارد شده در زبان و ادبیات فارسی

تألیف: پرویز صالحی (بختیار)



۱۳۰۵



فرهنگ جمع مکسر

«جمع‌های مکسر وارد شده در زبان و ادبیات فارسی»

تألیف : پرویز صالحی (بختیار)



هفتاد و ابتکار

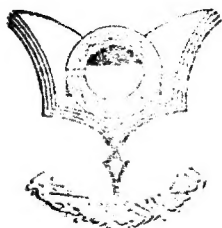
فرهنگ جمع مکتب

پرویز صالحی (بختیار)

طرح جلد : مهرداد شیخان

چاپ اول - تابستان سال ۱۳۷۱ - تیراژ ۳۰۰۰ نسخه
حروفچینی سازمان راهنما - لیتوگرافی پارسا - چاپ نوظهور

حق چاپ و نشر محفوظ و متعلق به ناشر است.
نشانی: خیابان ۱۶ آذر، کرجه راهنما، شماره ۵
تلفن: ۹۲۰۰۲۷ - صندوق پستی ۱۱۸۱-۱۳۱۴۵ و ۱۳۵۸-۱۳۱۴۵



پیشگفتار

تعریف جمع مکسر: یکی از انواع جمع عربی جمع مکسر است و آن جمعی است که شکل مفردش تغییر می‌یابد و علامت مخصوصی ندارد.

جموع مکسر مَطرَدَه: جمع مکسر قاعده مشخصی ندارد یعنی سماعی است نه قیاسی. ولی در بسیاری از موارد اسامی مفردی که دارای یک وزن باشند بیک وزن هم جمع بسته می‌شوند که این نوع جمعها را جموع مَطرَدَه یعنی مشابه و تابع یک اصل می‌نامند که مشهورترین آنها بر این اوزان می‌باشند:

- ۱- مفعول بر وزن مفاعیل مانند: مکتوب = مکاتیب، مشهور = مشاهیر.
- ۲- مفعال بر وزن مفاعیل مانند: مفتاح = مفاتیح، مقدار = مقادیر.
- ۳- مَفْعَل و مَفْعِل بر وزن مفاعل مانند: مکتب = مکاتب، مجلس = مجالس.
- ۴- أَفْعَل تفضیلی بر وزن أَفاعِل مانند: افضل = افاضل، اکبر = اکابر.
- ۵- أَفْعَل وصفی بر وزن فُعَل مانند: احمر = حُمَر، ابکم = بُکُم.
- ۶- فَعِيل بر وزن فُعلاء مانند: امین = اُمناء، عریف = عُرفاء.
- ۷- فاعلة بر وزن فواعِل مانند: دایره = دوایر، حادثه = حوادث.
- ۸- فعیلة بر وزن فعائل مانند: عتیقه = عتائق، حقیقت = حقایق.
- ۹- فاعِل بر وزن فُعَالَ مانند: عامل = عُمَال، کاتب = کُتَّاب.
- ۱۰- فاعِل بر وزن فَعَلَه مانند: عامل = عَمَلَه، تابع = تَبَعَه.
- ۱۱- فِعْل و فَعْل بر وزن فُعول مانند: امر = امور، علم = علوم.
- ۱۲- فُعْلة بر وزن فُعَل مانند: شعبه = شُعَب، تُحفه = تُحَف.
- ۱۳- فِعْلة بر وزن فِعَل مانند: ملّت = ملل، علّت = علل.
- ۱۴- فِعْل، فُعْل و فَعْل بر وزن افعال مانند: عمل = اعمال، عمق = اعماق، ثقل = اثقال.

۱۵- فَعَال بر وزن أَفْعَلة مانند: متاع = امتعه، مکان = امکنه.

۱۶- اسمهای رباعی مجرد بر وزن فَعَالل مانند: بلبل = بلابل، درهم = دراهم.

۴ جمع مکسر

جمع الجمع: بعضی از جمعهای عربی خود جمع بسته می‌شوند که جمع آنها را جمع الجمع می‌گویند.

مانند: ید که جمع مکسر آن ایدی و جمع الجمع آن ایادی می‌شود.
شیخ که جمع مکسر آن مشیخه و جمع الجمع آن مشایخ می‌شود.

آبان ماه سال ۱۳۷۰ پرویز صالحی (بختیار)

آ

معنی	مفرد	جمع
پدر، والد	أَب	آباء
دائم، همیشه	أَبَد	آباد
چاه آب	بئر	آبار
نشان، علامت	أَثَر	آثار
گناه، خطا	إِثْم	آثام
زمان، هنگام مرگ	أَجَل	آجال
قلعه، دژ	أُجُم	آجام
بیشه، جنگل	أَجَمَه	آجام
یکی، یکتا	أَحَد	آحاد
دانش، فرهنگ	أَدَب	آداب
خورش، نان خورش	أَدَام	آدام
گوش	أُذُن	آذان
عقیده	رَأْي	آراء
ریشه دار، اصل دار	أَصِيل	آصال
کرانه، ناحیه	أُفُق	آفاق
جمع اکمه، پشته ها	أَكْمَات	آکام
نعمت	إِلَى	آلاء
هزار	أَلْف	آلاف
درد	أَلَم	آلام
خدا، معبود	إِلَهُ	آلهه
نهایت چیزی، اجل	أَمَد	آماد
آرزو	أَمَل	آمال
مردم، آدمیان	أَنَس	آناس

٦ جمع مكثر

معنى	مفرد	جمع
بینی، دماغ	أَنْفٌ	أَنَافٍ
ظرف	إِنَاءٌ	أَنِيَةٌ

الف

معنی	مفرد	جمع
پیشوا، رهبر	امام	أئمه
آفتابه	ابریق	أباریق
جمع بزر، داروهای خوشبو	ابزار	أبازیر
بیپوده، ناحق	باطل	أباطیل
دورتر	أَبْعَد	أَبَاعِد
شیطان	ابلیس	أبالسه
شیطان	ابلیس	أبالیس
کاوش، جستجو	بحث	أبحاث
گاز	بخار	أبخیره
نو، چیز تازه	بَدْع	أبداع
جانشین، عوض	بدل و بدیل	أبدال
تن	بدن	أبدان
قلعه	بُرج	أبراج
نوعی پارچه کتانی راهراه	بُرد	أبراد
نیکوکار، صالح	بُرّ	أبرار
کوشک، قلعه	برج	أبرجه
داروی خوشبو که در اغذیه می‌ریزند	بَزر	أبزار
چشم، بینائی	بَصَر	أبصار
دلیر، شجاع	بَطَل	أبطال
دوری	بُعد	أبعاد
کینه، دشمنی	بُغض	أبفاض
دوشیزه	بَکر	أبکار
پسر	ابن	أبناء

۸ جمع مكثر

معنى	مفرد	جمع
ساختمان، عمارت	بناء	أبنیه
در، بخش	باب	ابواب
شیپور	بوق	ابواق
جغد	بوم	أبوام
دو مصراع از شعر	بیت	أبیات
پیرو، دنبال رو	تَبَع	أتباع
خاک، زمین	تراب	أتربه
رنج، سختی	تَعَب	أتعاب
پرهیزگار	تَقَى	أتقیاء
تپه، پشته	تَلّ	أتلال
گمراهی	تَبَّه	أتیاء
گناهکار	اثیم	أثماء
میوه	ثمر	أثمار
بها، قیمت	ثَمَن	أثمان
یک هشتم	ثُمْن	أثمان
گناهکار	آثم	أثمّه
میانہ، لای چیزی	ثَنَى	أثناء
لباس	ثوب	أثواب
بیگانه، غرب	اجنبی	أجانب
بخشنده، سخی	جواد	أجاود
بخشنده، سخی	جواد	أجاوید
پدر بزرگ، نیا	جدّ	أجداد
گناه	جرم	أجرام
بخش و پاره از چیزی	جزء	أجزاء

جمع	مفرد	معنی
أَجْسَاد	جسد	بدن، تن
أَجْسَام	جسم	تن، بدن
أَجْفَان	جَفَن	پلک چشم، غلاف شمشیر
أَجْلَاد	جَلَد	چالاک، نیرومند
أَجْلَاد	جلد	پوست
أَجْلَاف	جَلَف	سبک سر، بی عقل
أَجَلَه	جَلِيل	بزرگ، بزرگوار
أَجْنَاد	جُنَد	لشکر، سپاه
أَجْناس	جنس	قسم، دسته
أَجَنَه	جَنین	هر چیز پوشیده، مستور
أَجْنَحَه	جَنَاح	بال مرغ، کناره لشکر
أَجْوَاد	جَوَاد	سخی، بخشنده
أَجْوَبَه	جَوَاب	پاسخ
أُجُور	أَجْر	پاداش، مزد
أَجْيَاد	جَوَاد	اسب راهوار
أَحَادِیْث	حَدِیْث	نو، تازه
أَحَادِیْث	اَحْدُوْثَه	افسانه، سخن
أَحَالِیل	إِحْلِیل	سوراخ نره، سوراخ پستان
أَحَامِر	اَحْمَر	سرخ
أَحِبَّاء	حَبِیب	دوست، یار
أَحِبَاب	حَبِیب	دوست، یار
أَحِبَّه	حَبِیب	دوست، یار
أَحْبَار	حَبْر	دانشمند
أَحْجَار	حَجَر	سنگ

معنى	مفرد	جمع
نو، غايط	حَدَث	أَحْدَاث
سياهى چشم	حَدَقَه	أَحْدَاق
آزاد، آزاد	حُرّ	أَحْرَار
گرداگرد خانه، داخل كعبه	حَرَم	أَحْرَام
گروه	حِزْب	أَحْزَاب
دلتنگى، اندوه	حُزْن	أَحْزَان
درون، اندرون	حَشَا	أَحْشَاء
نبيره، نواده	حَقْد	أَحْقَاد
كينه	حَقْد	أَحْقَاد
فرمان، امر	حُكْم	أَحْكَام
قسم، سوگند	حَلْف	أَحْلَاف
خواب	حُلُم	أَحْلَام
بردبارى، صبر	حِلْم	أَحْلَام
بار	حَمَل	أَحْمَال
كيفيت، وضع	حَال	أَحْوَال
سال، سنه	حَوْل	أَحْوَال
زنده	حَيّ	أَحْيَاء
وقت، هنگام	حَيْن	أَحْيَان
فريبنده تر	أَخْدَع	أَخَادِع
شكاف زمين	أَخْدُود	أَخَادِيد
ميخ آخور	أَخِيَه	أَخَايَا
پليد، نجس	خَبِيث	أَخْبَاث
آگاهى	خَبْر	أَخْبَار
هزينه، ماليات	خَرْج و خَرَج	أَخْرَاج

جمع	مفرد	معنی
أَحْرَبِه	خراب	ویران
أَخْرَجَه	خراج	باج، مالیات
أَخْشَاب	خَشَب	چوب
أَخْطَار	خطر	نزدیکی به هلاکت
أَخْفَاء	خفیف	سبک
أَخْفَاف	خفیف	سبک
أَخْفَاف	خَفَّ	گفتش
أَخْفِيه	خَفَاء	پنهانی
أَخْلَاء	خِلَوُ	تنها، خالی
أَخْلَاء	خلیل	دوست خالص
أَخْلَاط	خِلَاط	آمیزه
أَخْلَاف	خَلَفَ	فرزند، جانشین
أَخْلَاق	خُلُق	عادت، خوی
أَخْمَاس	خُمْس	یک پنجم
أَخَوَات	أُخْت	خواهر
أَخْوَال	خال	دانی
أَخْوَان	أَخ	برادر
أَخْوَه	أَخ	برادر
أَخْيَار	خیر	خوبی
أَدَانِي	أَدْنَى	پست‌تر، نزدیک‌تر
أُدَبَاء	ادیب	شاعر، سخن‌دان
أَذْخِنَه	دُخَان	دود
أَدْعِيه	دُعَاء	درخواست، نیایش
أَدِقَاء	دَقِيق	لطیف، باریک‌بین

معنی	مفرد	جمع
لطیف، باریک بین	دقیق	أَدَقَّة
راهنما، رهبر	دلیل	أَدَلَاء
راهنما، رهبر	دلیل	أَدَلَّه
پست	دَنی	أَدْنَاء
ناکس، پست	دَنّی	أَدْنِیاء
ابزار، آلت	أَدَاة	أَدَوَات
عصر، زمان	دَوْر	أَدْوَار
دارو	دوا	أَدْوِیه
روغن	دُهْن	أَدْهَان
کیش، مذهب	دین	أَدِیَان
پس انداز	دُخْر	أَذْخَار
ورد، یاد کردن	ذِکْر	أَذْکَار
هوشیار، زیرک	ذَنّی	أَذْکیاء
خوار، پست	ذلیل	أَذَلَاء
خوار، پست	ذلیل	أَذَلَّه
دم، دنباله	ذَنَب	أَذْنَاب
فهم	ذهن	أَذْهَان
دامن، پائین	ذَبیل	أَذْیَال
تخت، اورنگ	اَرِیکه	أَرَائِک
پست تر	أَرْدَل	أَرَاذِل
زمین	ارضی	أَرَاضِی
مار سیاه و سفید	أَرَقْم	أَرَاقِم
مار سیاه و سفید	أَرَقْم	أَرَاقِیم
مردبی زن	ارمل	أَرَامِل

معنی	مفرد	جمع
زن بی شوهر	ارمله	أرامل
خرگوش	أَرَنْب	أَرانب
خداوند، صاحب	رَبّ	أرباب
سود، نفع	رِنح	أرباح
خانه، محله	رَبَع	أرباع
چهار یک، یک چهارم	رَبْع	أرباع
پا	رِجْل	أَرْجُل
بچه دان	رَحِم	أرحام
پست	رَذَل	ارذال
به چیزی نظر دوختن	رَصَد	أرصاد
زمین	ارض	أَرْض
خط، نوشته	رقم	أرقام
باران نرم و ریزه	رَكّ	أرکاک
پایه، ستون	رُکن	أرکان
جان، روان	روح	ارواح
زمین	ارض	أروض
پاک، پارسا	زُکّی	أزکیاء
وقت، هنگام	زَمَن	أزمان
مهار، عنان	زِمَام	أزّمه
وقت، هنگام	زمان	أزّمه
جفت، شوهر	زوج	أزواج
کیسه صفراء	زَهْرَه	أزهار
پایه، بنیاد	أَسّ	أساس
هفته	أُسبوع	أسابيع

معنی	مفرد	جمع
معرب چهار	استار	آساتیر
معرب استوانه	استوانه	آساتنه
افسانه	أسطوره	آساتیر
کشتی جنگی	أسطول	آساتیل
معرب استوانه	استوانه	آساتین
پائین تر	أسفل	آسافل
پیشوای عیسوی	أسقف	آساقف
پیشوای عیسوی	أسقف	آساقفه
راه، روش	اسلوب	آسالیب
نام	اسم	آسامی
سیاه	أسود	آسaud
علت	سبب	آساباب
نوه	سبط	آساباط
پرده	ستر	آستار
سخن باقافیه	سجع	آسجاء
نزدیک صبح	سحر	آسحار
بخشنده	سخی	آسخیاء
گرفتار، درند	اسیر	آسراء
راز	سِرّ	آسرار
خط، رشته	سطر	آسطار
نرخ	مِعر	آسمار
از محل خود به محلی دیگر رفتن	سَفَر	آسفار
کتاب	سِفَر	آسفار
بیفایده، کالای پست	سَقَط	آسقاط

معنی	مفرد	جمع
بیماری، نادرستی	سَقَم و سَقَم	أَسْقَام
جامه ماتم	سَلَب	أَسْلَاب
گذشته، پیشین	سَلَف	أَسْلَاف
آلت جنگ	سِلَاح	أَسْلَحَه
نام	اسم	أَسْمَاء
افسانه	سَمَر	أَسْمَار
گوش	سَمْع	أَسْمَاع
مدرک	سَنَد	أَسْنَاد
دندان، مدت عمر	سِن	أَسْنَان
دیوار دور شهر	سُور	أَسْوَار
شلاق، تازیانه	سَوَاطِ	أَسْوَاط
بازار	سُوق	أَسْوَاق
شمشیر	سَيْف	أَسْيَاف
سیاهی که از دور بنظر می‌رسد	شَبَح	أَشْبَاح
بچه شیر	شَبَل	أَشْبَال
مانند، مثل	شَبَه	أَشْبَاه
درخت	شَجَر	أَشْجَار
آدمی، انسان	شَخْص	أَشْخَاص
بدکار	شَرِیر	أَشْرَار
شرافتمند، بزرگوار	شَرِیف	أَشْرَاف
آشامیدنی، می	شَرَاب	أَشْرِبَه
سخن موزون و مقفی	شَعْر	أَشْعَار
پرتو، نور	شَعَاع	أَشْعَه
کار، پیشه	شَغْل	أَشْغَال

معنى	مفرد	جمع
بدبخت، تيره بخت	شقى	اشقياء
چهره، مانند	شكل	اشكال
ميل، رغبته	شوق	اشواق
خار	شوك	اشواك
گواه، حاضر	شاهد	اشهاد
ماه، قمر	شهر	اشهر
چيز	شئى	اشياء
پير، سالخورده	شيخ	اشياخ
پيروان كسى، ياران	شيعه	اشياع
انگشت	اصبع	اصابع
ریشه دار، اصل دار	اصيل	اصائل
كوچكتر	اصغر	اصاغر
بامداد	صبح	اصباح
سالم، بى عيب	صحيح	اصحاء
يار، مالك	صاحب	اصحاب
جانور نرم تنى كه در آب زندگى مى كند	صدف	اصداف
يار، دوست	صديق	اصدقاء
دوست يكدل، برگزيده از هر چيزى	صقى	أصفياء
ناحيه، گرانه	صقع	أصقاع
سخت، درشت	صلب	أصلاب
ریشه دار	اصيل	أصلان
نوع، رسته	صنف	أصناف
بت	صنم	أصنام
بانگ، آواز	صوت	أصوات

معنی	مفرد	جمع
ریشہ، نژاد	اصل	أَصُول
خندہ دار	اضحوکہ	أَضْحَک
مخالف، ناسازگار	ضدّ	أَضْدَاد
زبان	ضرر	أَضْرَار
کور	ضریر	أَضْرَار
دندان	ضیرس	أَضْرَاس
دو برابر	ضِعْف	أَضْعَاف
کار آشفته و درہم	ضِعْث	أَضْغَاث
پہلو، دندہ	ضلع	أَضْلَاع
مہمان	ضیف	أَضْیَاف
پزشک	طیب	أَطِبَّاء
ظرف بزرگ و گرد	طَبَق	أَطْبَاق
دہل، کوس	طبل	أَطْبَال
جانب، ناحیہ	طرف	أَطْرَاف
خوراک	طعام	أَطْعَمَہ
کودک	طفل	أَطْفَال
جای مرتفع	طَلَل	أَطْلَال
حرص، آز	طمع	أَطْمَاع
حال، نوع	طور	أَطْوَار
گردنہند	طَوَق	أَطْوَاق
پاک، پاکیزہ	طاهر	أَطْهَار
بوی خوش، حلال	طیب	أَطْيَاب
جمع ظفر، ناخنہا	أظفار	أَظْفَار
ناخن	ظْفَر	أَظْفَار

معنی	مفرد	جمع
سایه	ظِل	أَظْلَال
کسی که عرب نباشد	أَعْجَم	أَعْجَم
شگفت آور	اعجوبه	أَعْجِيب
جمع عدو، دشمنان	أَعْدَاء	أَعَادَى
بزرگتر	اعظم	أَعَاطِم
برتر، بالاتر	أَعْلَى	أَعَالَى
شمار، شماره	عدد	أَعْدَاد
داد، انصاف	عدل	أَعْدَال
بهانه، پوشش	عُذْر	أَعْذَار
تخت، خیمه	عرش	أَعْرَاش
ناموس، آبرو	عِرْض	أَعْرَاض
خوی، عادت	عرف	أَعْرَاف
رگ، ریشه	عِرْق	أَعْرَاق
شریف، ارجمند	عزیز	أَعِزَّاء
شریف، ارجمند	عزیز	أَعِزَّة
یک دهم	عُشْر	أَعْشَار
پی	عَصَب	أَعْصَاب
روزگار، دهر	عصر	أَعْصَار
اندام، یک فرد از جماعت	عضو	أَعْضَاء
بخشش، دهش	عطاء	أَعْطِیَه
پاشنه پا، فرزند	عقب	أَعْقَاب
نشانه‌ها	عَلَم	أَعْلَام
مدت زندگی	عُمَر	أَعْمَار
گودی، ژرفا	عُمُق	أَعْمَاق

جمع	مفرد	معنی
أَعْمَال	عمل	کار، فعل
أَعْمَام	عَمّ	برادر پدر، عمو
أَعْمِدَه	عمود	ستون، پایه
أَعْنَاب	عنب	انگور
أَعْنَق	عُنُق	گردن
أَعْوَام	عام	سال
أَعْوَان	عون	یار، پشتیبان
أَعْيَاد	عید	روز جشن
أَعْيَان	عین	چشم، بزرگ قوم
أَعْيُن	عین	چشم، بزرگ قوم
أَغَالِیْط	أُغْلُوْطَه	سخن غلط
أَغَانِی	اغنیه	سرود
أَغْذِیْه	غذا	خوراک، خوردنی
أَغْرَاض	غَرَض	قصد، هدف
أَغْرَه	غریر	فریفته
أَغْشِیْه	غشاء	پوشش، پرده
أَغْصَان	غُصْن	شاخه
أَغْلَاط	غلط	خطا، سهو
أَغْلَال	غُلّ	طوق، گردنبند
أَغْنَام	غَنَم	گوسفند
أَغْنِیَاء	غنیّ	توانگر، بی نیاز
أَغْیَار	غیر	جز، کس دیگر
أَفَاضِل	افضل	برتر
أَفَاعِی	افعی	نوعی مار سمّی

معنى	مفرد	جمع
جمع فتن، شاخه‌ها	افنان	آفانين
جمع فوه، دهانها	افواه	آفاويه
دل، قلب	فؤاد	آفئده
تك، تنها	فرد	آفراد
اسب	فَرس	آفراس
كار، عمل	فعل	آفعال
اندیشه	فكر	آفكار
گردون، سپهر	فلک	آفلاك
شاخه	فَنَن	آفنان
گروه، هنگ	فوج	آفواج
دهان	فوه	آفواه
درک، درک کردن	فهم	آفهام
نزدیکتر	اقرب	آقارب
کوتاهتر	اقصر	آقاصر
دورتر	آقصی	آقاصی
ناحیه‌ای از کره زمین، کشور	اقلیم	آقالیم
شخص، اصل و نسب چیزی	اقنوم	آقانیم
جمع قول، سخن	اقوال	آقاویل
کاسه	قدح	آقداح
پا	قدم	آقدام
گرده نان	قرص	آقراص
نظیر، مانند	قرن	آقران
نزدیک، خویش	قرب	آقرباء
حصه، عدل	قسط	آقساط

جمع	مفرد	معنی
أقسام	قسم	بخش، بهره
أقصاء	قاصی و قصی	بعید، دور
أقطاب	قطب	ملاک و مدار چیزی، رئیس قوم
أقطار	قطر	ناحیه، اقلیم
أقطاع	قطع	قطعه بریده درخت
أقطاع	قطیع	گله گوسفند
أقفال	قفل	آلت فلزی که به درخانه و صندوق می زنند
أقلام	قلم	خامه، کلک
أقمار	قمر	ماه
أقمشه	قماش	رخت و اسباب خانه
أقوات	قوت	خوردنی، روزی
أقوال	قول	سخن، گفتار
أقوام	قوم	گروه مردم
أقویاء	قویّ	توانا، زورمند
أكابر	اکبر	بزرگتر
أكاذیب	اکذوبه	دروغ، سخن دروغ
أکارع	کُراع	پاچه گوسفند و گاو
أكاسره	کسریّ	پادشاه، معرّب خسرو
أکالیل	اکلیل	تاج، افسر
أکام	اکمات	تپه ها، پشته ها
أكباد	کبد	جگر
أکتاف	کتف	شانه، دوش
أكفاء	کفو	نظیر، مانند
أکناف	کَنَف	جانب، کرانه

معنی	مفرد	جمع
صدمه، آسیب	کوب	اکواب
هستی، وجود	کُون	اکوان
زیرک، دانا	کَیْسَ	آکیاس
پیمانه	کَیْل	آکیال
همدم، دوست	الیف	آلاف
عاقل، خردمند	لیب	آلباء
خالص و برگزیده چیزی	لُبّ	آلیاب
گور	لحد	آلحاد
آواز	لحن	آلحان
زبان	لسان	آلسنه
مهربانی، نرمی	لطف	آلطاف
سخن سر بسته، چیستان	لُغز	آلغاز
سخن، کلمه	لفظ	آلفاظ
عنوان	لقب	آلقاب
هر چیز پهن که بر آن بنویسند	لوح	آلواح
سرکش، نافرمان	الود	آلواد
رنگ	لون	آلوان
هزار	آلف	آلوف
رشته	لیف	آلیاف
برتر، شریفتر	امثل	آماثل
بزرگوارتر، جوانمردتر	امجد	آماجد
ستایش	أمدوحه	آمادیح
جا، جایگاه	مکان	آماکن
آرزو، خواش	أمنیه	آمانی

معنی	مفرد	جمع
کالا	متاع	أمتعه
مانند، نظیر	مِثْل	أمثال
شبیّه، قصّه	مَثَل	أمثال
مانند، شبیه	مِثَال	أمثله
بزرگوار، گرامی	ماجد	أمجاد
گرامی، بزرگوار	مجید	أمجاد
بزرگی، بزرگواری	مجد	أمجاد
حاکم، پادشاه	امیر	أُمراء
بیماری	مرضی	أَمراض
سرشت، طبیعت	مزاج	أَمزَجَه
اوّل شب، شبانگاه	مَساء	أَمسیه
ناحیه، مرز	مِصر	أَمصار
باران	مَطَر	أَمطار
روده	مِعی	أَمعاء
روده	مِعاء	أَمعیه
جا، جایگاه	مکان	أَمکنه
نمک	ملح	أَملاح
زمین یا چیز دیگر که مال شخص باشد	ملک	أَملاک
گروه، پیروان	أَمّت	أُمم
امانتدار، درستکار	امین	أَمَناء
مرده	میت	أَموات
خیزآب	موج	أَمواج
دارائی	مال	أَموال
کار، حادثه	امر	أُمور

معنی	مفرد	جمع
مادر	أُمّ	أُمَّهَات
رغبت کردن	میل	أَمِیَال
نی، لوله آب	انبوب	أَنَابِیْب
ظرفی است برای تقطیر مایعات	انبیق	أَنَابِیْق
ماده، زن	أُنْثی	إِنَاث
ماده، زن	أُنْثی	إِنَاثی
کتاب دینی مسیحیان	انجیل	إِنَاجِیل
مردم، آدمیان	إِنْس و انسان	إِنَاس
مردم، آدمیان	إِنْس و انسان	إِنَاسی
سرود	أَنشوده	أَنَاشِید
سر انگشت	أَنَمْلَه	أَنَامِل
خبر	نَبأ	أَنَبَاء
پیغمبر	نَبی	أَنَبِیَاء
پلید، ناپاک	نَجس	أَنَجَاس
نسل، فرزند	نَجَل	أَنَجَال
ستاره	نَجْم	أَنَجُم
مثل، راه	نَحْو	أَنَحَاء
مثل، مانند	نَدّ	أَنَدَاد
بخشش، احسان	نَزَل	أَنَزَال
قرابت، خویشاوندی	نَسَب	أَنَسَاب
فرزند، دودمان	نسل	أَنَسَال
بت	نُصَب	أَنَصَاب
یاری کننده	ناصر و نصیر	أَنَصَار
نگاه کردن	نظر	أَنظَار

معنی	مفرد	جمع
شتر	نَعَم	أَنعام
دم، نسیم هوا	نَفَس	أَنفاس
بهره، غنیمت	نَقْل	أَنفَال
جان، شخص انسان	نَفْس	أَنفُس
دوده	نَفَس	أَنقاس
روشنائی، فروغ	نور	أَنوار
گونه، صنف	نوع	أَنواع
بینی	انف	أَنوف
جوی، رودخانه	نهر	أَنهار
خالص، صاف	ناب	أَنیاب
آغاز، نخست	أَوَّل	أَوائل
جهان دیگر	آخرة	أَواخر
واپسین	اخیر	أَواخر
میانه، برتر	اوسط	أَواسط
مقیاسی است برای وزن	اوقیه	أَواقی
حکم، فرمان	أَمْر	أَوامر
مرآت	آئینه	أَوانی
پشم شتر	وَبَر	اوبار
پست، فرومایه	وبش	اوباش
میخ	وَتَد	اوتاد
زه کمان	وَتَر	اوتار
بت	وَتَن	اوثنان
درد، بیماری	وَجَع	اوجاع
دوست دارنده	ودید	اوداء

معنی	مفرد	جمع
رگ گردن	وَدَج	اوداج
دوست دارنده	ودید	اوده
صحرا، بیابان	وادی	اودیه
گل سرخ	ورد	اوراد
برگ درخت، برگه کاغذ	ورق	اوراق
برآمدگی	ورم	آورام
رگ ناهپنده	ورید	آورده
گناه، بار گران	وزر	اوزار
سنگینی، سنجیدن	وزن	اوزان
چرک	وَسَخ	اوساخ
میان چیزی، میانه	وسط	اوساط
شرح دادن	وصف	اوصاف
سفارش کننده، وصیت کننده	وصی	اوصیاء
ایجاد، قرار دادن	وضع	اوضاع
محل اقامت	وطن	أوطان
ظرف	وعاء	أوعیه
هنگام، مقداری از زمان	وقت	اوقات
اقامت، ایستادن	وقف	اوقاف
فرزند	وَلَد	اولاد
صاحب، دوست صدیق	ولی	أولیاء
تصوّر غلط	وهم	اوهام
خاندان، مردم	اهل	اهالی
نشانه تیر	هدف	اهداف
شکلی هندسی	هرم	اهرام

جمع	مفرد	معنی
اهواء	هوی'	آرزو، میل نفس
اهوار	هور	خورشید، بخت
اهوال	هول	ترس، خوف
اهویه	هواء	آرزو، میل نفس
ایادی	ایدی	جمع ید، دستها
ایام	یوم	روز
ایتام	یتیم	کودکی که پدرش مرده است
آیدی	ید	دست.

ب

معنی	مفرد	جمع
چاه آب، چاه	بِئَر	بُئَار
آبله، جوش صورت	بِئَر	بُئُور
دریا	بَحَر	بَحَار
دریا	بحر	بحور
خسیس، گرسنه چشم	بخیل	بُخْلَاء
بدون اندیشه سخن گفتن	بدیهه	بدائه
مؤنث بدیع، تازه	بدیعه	بدایع
همیان، کیسه زر	بدره	بَدَر
آئین نو، رسم تازه	بدعت	بَدَع
جانشین، کریم	بَدَل و بدیل	بَدَلَاء
سرزمین وسیع	بَدَح	بُدُوح
همیان، کیسه زر	بدره	بُدُور
تخم، دانه	بَدَر	بُدُور
صحرا، بیابان	بَرّیه	برآری
حائل بین دو چیز	برزخ	بَرَاذِخ
کیک، کک	بُرْغوث	بَرَاغِیْث
روند، نقاب	بُرُقُوع	بَرَاقِع
پیشوای روحانی مذهب برهمنائی	برهمن	بَرَاهِمِه
دلیل، حجت	برهان	بَرَاهِین
مخلوق، مردم	برّیه	بَرَاِیَا
کوشک، قلعه	بُرْج	بُرُج
نیکوکار، صالح	بَار	بَرَرِه
هر یک از دوازده بخش فلک	بُرْج	بُرُوج

معنی	مفرد	جمع
نوعی پارچه کتانی راهراه	بُرد	بَرود
تخم، دانه	بَزَر	بُزور
پارچه، قماش	بَزَر	بُزوز
بوستان، گلستان	بُستان	بَساتین
مژده دهنده	بَشیر	بُشراء
دانائی، بینائی	بصیرت	بصائر
دانا، بینا	بصیر	بُصراء
سرمایه، دارائی	بضاعت	بَضائع
پاره‌ای از گوشت	بضعة	بضاع
پاره‌ای از گوشت	بضعة	بَضَع
رودخانه، مسیل	بَطحاء	بَطائح
آستر لباس	بطانه	بَطائن
رودخانه، مسیل	بَطحاء	بطاح
فرمانده سپاه	بَطریق	بطارق
فرمانده سپاه	بَطریق	بطارقه
رئیس اسقف‌ها	بَطریق	بطارکه
فرمانده سپاه	بَطریق	بطاریق
رئیس اسقف‌ها	بَطریق	بطاریک
مرغابی، اردک	بَطّ	بطاط
مرغابی، اردک	بَطّ	بطوط
شکم، میانه چیزی	بَطْن	بُطون
شوهر، صاحب	بَعْل	بِعال
شوهر، صاحب	بَعْل	بِعول
ظالم، سرکش	باغی	بُغاه

معنی	مفرد	جمع
خانقاه، قطعه‌ای از زمین	بُقعه	بَقاع
مانده، بازمانده	بقیه	بَقایا
صومعه، قطعه‌ای از زمین	بُقعه	بُقَع
سبزی، دانه‌ای که از بذر برآید	بَقول	بُقول
گریه کننده	باکی	بُکاه
گنگ، زبان بسته	اَبَکَم	بُکَم
گنگ، زبان بسته	بَکیم	بُکمان
هزار دستان	بلبل	بَلابل
شهر	بَلَد	بَلاد
مصیبت، بلا	بَلِیه	بَلایا
شهر	بلده	بُلدان
فصیح، رسا	بلیغ	بُلغاء
رسیده، رسا	بالغ	بَلغَه
کودن، ساده لوح	ابله	بُلّه
دختر	بنت	بُنات
هر شهری که کنار دریا باشد	بَندر	بَنادر
گلوله توپ و تفنگ	بُنْدُق	بَنادق
فصلی از کتاب	بَند	بُنود
پسر	ابن	بَنون
صحرا، بیابان	بادیه	بَوادی
سرد	بارد و بارده	بَوارد
ورم دردناک رگهای مقعد	باسور	بَواسیر
انگیزه، عکث	باعث و باعثه	بَواعث
برقرار، استوار	باقی و باقیه	بَواقی

معنی	مفرد	جمع
حیوان چهارپا	بهیمه	بهائم
معرب پیاده، راهنما در سفر	بَیدَق	بَیَادِق
پرچم، رایت	بَیرَق	بَیَارِق
دامپزشک	بِیطار	بِیَاطِرَه
سفید	أَبْیَض	بِیَض
خانه	بَیت	بُیُوت
تخم، تخم مرغ	بَیض	بُیُوض

ت

معنى	مفرد	جمع
پیرو، دنبال کننده	تابع	تَبَعَ
پیرو، دنبال کننده	تابع	تَبَّعَهُ
بازرگان	تاجر	تُجَّار
آزمودن، آزمایش	تجربه	تَجَارِب
میان تهی کردن	تجویف	تَجَاوِيف
سلام و خوش آمد گفتن	تحية	تَحَايَا
ارمغان، هدیه	تحفه	تُحَفّ
خانه زنبور عسل	تُخروب	تُخَارِيف
یادآوری، یادداشت	تذکره	تَذَاكِر
استخوان سینه	تریه	تُرَائِب
خاک، زمین	تُرَاب	تِرْبَان
نقل مطلبی از زبانی به زبان دیگر	ترجمه	تِرَاجِم
مترجم	ترجمان	تِرَاجِمَه
کانال، تنگه	ترعه	تُرْع
شرحی که در حاشیه کتاب نوشته شود	تعلیقه	تَعَالِيق
دعاهائی که بر کاغذ نویسد و به گردن می اندازند	تعویذ	تَعَاوِذ
شرح و بیان	تفسیر	تَفَاسِير
نصیب و قسمت	تقدیر	تَقَادِير
مشقت، کار سخت	تکلفه	تَکَالِيف
تپه، پشته	تَلّ	تَلَال
شاگرد، دانش آموز	تلمیذ	تَلَامِذَه
شاگرد، دانش آموز	تلمیذ	تَلَامِیذ
تپه، پشته	تَلّ	تَلُول

معنی	مفرد	جمع
مهره‌ای که برای رفع چشم‌زخم به گردن اندازند	تمیمه	تِمانِم
پیکر، مجسمه	تمثال	تِمانِیل
حیوانی است شبیه سوسمار	تمساح	تِمانِسیح
جای پختن نان	تنور	تِنانیر
ماهی، ازدها	تَنین	تِنانین
پیرو، دنبال کننده	تابع	تِوابِع
داروئی که در غذا بریزند	تابِل	تِوابِل
شرح وقایع و سرگذشت‌های پیشینیان	تاریخ	تِواریخ
همزاد، دو چیز با هم	توأم	تِوائِم
ترسانیدن	تهویل	تِهاوِیل
گمان بد، افتراء	تَهْمَت	تِهُم
افسر، دیهیم	تاج	تِیجان

ث

معنی	مفرد	جمع
زگیل	ثُؤْلُول	ثَالِیل
سخت، ستبر	ثَخِین	ثَخْنَاء
ارژدها، مار بزرگ	ثُعْبَان	ثُعَابِین
روپاه	ثُعْلَب	ثُعَالِب
دهان، مرز	ثَغَر	ثُغُور
کسی که طرف اعتماد باشد	ثَقَّه	ثِقَاب
رخنه، سوراخ کوچک	ثُقْبَه	ثُقُب
سنگین	ثَقِیل	ثِقْلَاء
رخنه، سوراخ بزرگ	ثَقَب	ثُقُوب
میوه	ثَمَر	ثِمَار
یک شصتم دقیقه	ثَانِیه	ثَوَانِی
جامه، لباس	ثَوْب	ثِیَاب

ج

جمع	مفرد	معنی
جباثر	جبیره	تخته‌هایی که شکسته‌بند روی استخوان شکسته می‌بندد
جبال	جَبَل	کوه
جباه	جبهه	پیشانی
جنباء	جبین	ترسو، کم‌دل
جثث	جثّه	بدن، تن
جدائر	جدیره	سزاوار، شایسته
جداول	جدول	نهر کوچک، جوی آب
جُدُر	جدار	دیوار
جُدَراء	جَدیر	سزاوار، اهل
جُدَرائ	جَدَر	دیوار
جُدور	جَدَر	بیخ، اصل
جُدوع	جَدَع	تنه، تنه درخت
جَرائد	جریده	شاخه نخل، روزنامه
جَرائم	جریمه	تاوان، گناه
جَرائیم	جرثومه	ریشه، میکروب
جراح	جراحت	زخم
جرار	جرّه	کوزه بزرگ دسته‌دار
جراير	جریره	گناه، جنایت
جروح	جَرَح	زخم
جروم	جرم	جسم، رنگ
جزال	جَزَل	بزرگ، فراوان
جَزاير	جزیره	قطعه زمینی میان دریا که اطراف آنرا آب گرفته است

معنى	مفرد	جمع
پل	جَسْر	جسور
صندوق كوچك	جعبه	جعباب
جفا كننده، جفا پيشه	جافى	جفات
جامه فراخ	جلباب	جلايب
زنگوله	جَلْجَل	جلاجل
نشسته	جالس	جُلَّاس
همنشين	جليس	جُلَّاس
نيرومند، باهوش	جلید	جُلْداء
هم نشين	جليس	جُلْساء
پوست	جلد	جُلود
ميان تهى، احمق	جَلَف	جُلوف
استخوان سر	جُمُجمه	جماجم
شتر	جَمَل	جمال
گروه، جماعت مردم	جمهور	جماهير
اجتماع	جميعه	جمايع
همه، همگى	جمله	جُمَل
گروه، جماعتى از مردم	جمع	جُموع
مرده، نعش	جنازه	جَنائز
تبهار، جنايتكار	جانى	جُنات
رژاندارم	جندار	جنادره
باغ، بهشت	جَنَت	جنان
پهلوى كنار	جَنَب	جُنوب
سپاه، لشكر	جُند	جُنود
پاداش	جايزه	جوائز

جمع	مفرد	معنی
جواذب	جاذب و جاذبه	جذب کننده
جوارح	جارحه	عضو بدن انسان
جواری	جاربه	مؤنث جاری
جَوْرَه	جائر	ستمکار، ظالم
جواسق	جَوَسَق	قصر، کوشک
جواسیس	جاسوس	خبرکش، جستجو کننده خبر
جواسیق	جوسَق	قصر، کوشک
جواشن	جوشن	زره
جوامد	جامد	خشک، یخ بسته
جوامع	جامع	جمع کننده، هر چیز کامل
جوانب	جانب	طرف، ناحیه
جواهر	جوهر	سنگ گرانبها
جُہال	جاهل	نادان
جَہَلَه	جاهل	نادان
جُہلاء	جاهل و جُہول	نادان
جیاد	جَدید	خوب، نیکو
جیاع	جائع	گرسنه
جِیال	جیل	یک صنف از مردم
جیران	جار	همسایه
جِیَف	حیفه	لاشه، مردار
جیوب	جَیب	گربان، یخه پیراهن
جیود	جید	گردن
جیوش	جَیش	لشگر، سپاه

ح

معنی	مفرد	جمع
دام، بند	حباله	حِبَالٌ
بند، رِسمان	حَبَل	حِبَال
دانه	حَبَّ	حُبُوب
مداد، مرگب	حِبْر	حُبُور
زندانی کردن، زندان	حبس	حبوس
رِسمان، بند	حَبَل	حُبُول
موت، مرگ	حتف	حتوف
دربان، پرده دار	حاجب	حُجَاب
حجّ کننده	حاج	حُجَّاج
سنگ	حَجَر	حِجَار
سنگ	حجر	حِجَارَه
پرده، چادر	حجاب	حُجُب
برآمدگی و کلفتی چیزی	حجم	حُجُوم
حجّ کننده	حاج	حَجِيج
کجاوه	حداجه	حدائج
قطعه آهن	حدیده	حدائد
باغ، بستان	حدیقه	حدائق
نو، تازه	حدیث	حداث
نو، جدید	حدیث	حدثاء
سیاهی چشم، خانه چشم	حدقه	حدَق
مرز، حائل میان دو چیز	حدّ	حدود
ماهر، استاد	حاذق	حُذَّاق
مؤنث حرّ، زن آزاد	حرّه	حرائر

جمع	مفرد	معنی
حِرَاب	حربه	سلاح، آلت جنگ
حِرَابِی	حِرْبَاء	آفتاب پرست
حُرَاث	حَارِث	برزگر، کشاورز
حِرَاج	حِرْج	گناه
حُرَاس	حارس	نگهبان، پاسبان
حَرَاشِف	حَرَشَف	فلس ماهی
حِرَاص	حریص	آزمند
حَرَس	حارس	نگهبان، حفظ کننده
حُرَصَاء	حریص	آزمند
حِرَف	حرفه	پیشه، صناعه
حُرَفَاء	حریف	طرف شخص در بازی یا نبرد
حُرَم	حرمت	آبرو، حرام بودن
حُرَم	حریم	پیرامون خانه
حُرُم	حَرَام	ناروا، ضد حلال
حُرُوب	حَرْب	جنگ، نبرد
حرور	حَرّ	گرما
حروف	حرف	هر یک از حروف هجاء
حِرَاز	حزین	دلتنگ، اندوهگین
حُرُزَاء	حزین	اندوهگین، دلتنگ
حُسَاد	حاسد	رشک برنده
حِسَان	حسن و حَسَناء	نیکو، خوبرو
حِسَب	حِسَبَت	اجر، ثواب
حِسْبَاء	حَسِيب	حساب کننده، دارای کرم
حُسَد	حسود	رشک برنده

معنی	مفرد	جمع
بوریا	حصیر	حُصِر
نصیب، بهره	حصَّه	حِصَص
قلعه، پناهگاه	حصن	حُصُون
آماده، بحضور آمده	حاضر	حُضَار
پستی، نشیب	حَضِیض	حُضُض
چهار دیواری	حظیره	حِظَائِر
بهره، نصیب	حَظَّ	حِظَاظ
بهره، خوشی	حَظَّ	حُظُوظ
گودال، قبر	حفیره	حِفَائِر
حفظ کننده، نگهبان	حافظ	حِفَاظ
خادم، فرزند زاده	حافد	حَفَد
فرزند زاده، پسر پسر	حفید	حَفْدَاء
خادم، فرزندزاده	حافد	حَفْدَه
گودال، قبر	حُفْرَه	حُفَر
نگهبان	حافظ	حَقَفَه
اصل چیزی، راستی و درستی	حقیقت	حَقَائِق
قوطی	حُقَّه	حَقَاق
قوطی	حُقَّه	حَقَق
راست و درست، ضد باطل	حقّ	حُقُوق
داور، فرمانروا	حاکم	حُكَّام
علم، دانش	حکمت	حِکَم
دانا، دانشمند	حکیم	حُكَمَاء
زن شرعی مرد، زوجه	حلیله	حِلَال
حلق، گلو	حلقوم	حَلَاقِیم

جمع	مفرد	معنی
حلاوی	حلواء	شیرینی، خوراکی که با آرد و روغن و شکر درست می کنند
حُلَفَاء	حلیف	هم عهد، هم پیمان
حَلَق	حلقه	دائرة
حُلِّل	حُلَّه	جامه نو، جامه بلند
حُلَمَاء	حَلیم	بردبار، شکیبا
حُلُوق	حلق	گلو
حُلُوم	حِلْم	صبر، بردباری
حَمَائِل	حماله و حميله	بند شمشیر
حَمَائِم	حَمَام	کبوتر
حَمَائِم	حَمِيم	آب گرم
حُمَاه	حامی	پشتیان
حِمَال	حمل	بار، بار درخت
حَمَلَه	حامل	باردار، بار بردارنده
حُمَيَات	حمى	تب
حَمِير	حمار	خر
حَنَاجِر	حنجره	حلق، گلو
حَنَظ	حِنَظَه	گندم
حَنَفَاء	حنيف	ثابت و پایدار در دین
حَوَائِج	حاجت	نیاز، نیازمندی
حَوَائِل	حائل	مانع بین دو چیز
حوادث	حادثه	پیش آمد، واقعه
حواس	حاسه	قوة مدرکه
حواشی	حاشیه	کناره

معنی	مفرد	جمع
باقیمانده و نتیجه چیزی	حاصل	حواصل
صبر و تحمل، چینه‌دان مرغ	حوصله	حواصل
آبگیر	حوض	حیاض
دیوار، جدار	حائط	حِیاط
مانع بین دو چیز	حائل	حِیال
ماهی	خوت	حیتان
دیوار، جدار	حائط	حیطان
چاره، نیرنگ	حیله	حِیل

خ

معنی	مفرد	جمع
مؤنث خبیث، ناپاک	خبیثه	خبائث
پوشیده، پنهان	خبیثه	خبایا
پلید، نجس	خبیث	خبثاء
پلید، ناپاک	خبیث	خبثه
آگاه، دانا	خبیر	خبراء
مکر، حیلہ	خدیعه	خدایع
نوکر، خدمتگزار	خادم	خُدّام
نوکر، خدمتگزار	خادم	خَدَم
نوکر، خدمتگزار	خادم	خَدَمه
رخسار، چہرہ	خَد	خُدود
پردہ، چادر	خِدر	خدور
نشان و اثر زخم	خَدش	خداش
نشان و اثر زخم	خَدش	خُدوش
کیف بغلی	خربطہ	خرائط
جیب مخصوص درویشان	خرقہ	خِرَق
پارہ کردن، شکاف	خَرَق	خروق
گنجینہ	خزانہ، خزینہ	خزائن
خزانہ دار، نگہبان خزانہ	خازن	خُزّان
خزانہ دار	خازن	خَزَنہ
حریر، پارچہ ابریشمی	خَزّ	خزور
مؤنث خسیس، پست	خسیسہ	خسانس
فرومایہ، پست	خسیس	خِساس
طبیعت، خوی	خاصیت	خصائص

معنی	مفرد	جمع
دسته مو	خصیله	خصائل
خوی، سرشت	خصلت	خصال
دشمن	خصم	خصام
دشمن	خصیم	خُصَمَاء
دشمن	خصیم	خصمان
دشمن	خصم	خُصُوم
دسته مو	خصیله	خصیل
سبزی، سبزه	خُضْرَة	خُضَر
دزد، شیطان	خَطَّاف	خَطَّاطِیف
گناه	خطیئه	خَطَايَا
واعظ، سخنران	خطیب	خُطَبَاء
پاره زمین، زمین محدود	خَطَّه	خَطَط
نوشته	خَطّ	خُطُوط
سبک	خفیف	خفاف
کفش	خُفّ	خفاف
جانوری است سیاه‌رنگ شبیه موش	خَفَّاش	خَفَّافِیش
پنهان، پوشیده	خَفِیه	خَفَايَا
نگهبان، حامی	خَفِیر	خُفَرَاء
جانشین، جانشین پیغمبر	خلیفه	خلائف
خوی، سرشت	خلیقه	خلائق
حلقه فلزی که زنان به میج پامی اندازند	خلخال	خلاخیل
جامه‌ای که بزرگی به کسی بپوشاند	خلعت	خِلاع
رخنه، تباهی در کار	خَلَل	خِلَال
کندو	خَلِیّه	خلایا

جمع	مفرد	معنی
خُلَص	خالص	ناب، ساده
خُلَصَاء	خالص	ناب، ساده
خُلَفَاء	خلیفه	جانشین، جانشین پیغمبر
خُلَقَاء	خلیق	لایق، سزاوار
خُلَقَان	خَلَقَ	کهنه، پوسیده
خُلُوف	خَلَفَ	عقب، پشت سر
خَمَل	خامل	گمنام، بی نام
خُمُور	خمر	شراب، می
خُنَاجِر	خنجر	دشنه
خَنَادِق	خندق	گودال عریض که دور شهر می کنند
خَنَازِیر	خِنزیر	خوک
خَنَاصِر	خِنَصِر	انگشت کوچک دست انسان
خَوَاتِم	خاتم	پایان، انگشتر
خَوَاتِیم	خاتمه	پایان، عاقبت چیزی
خَوَاتِیم	خاتام	انگشتی
خَوَاتِین	خاتون	بانو، خانم
خَوَادِع	خادع	فریبنده
خَوَادِم	خادم	خدمتگزار، نوکر
خَوَارِج	خارج	مؤنث خارج
خَوَارِق	خارق	پاره کننده
خَوَاسِر	خاسر	زیانکار
خَوَاصّ	خاصّه	ویژه، ضد عامه
خَوَاصِر	خاصره	تهیگاه، پهلوی
خَوَاطِر	خاطر	اندیشه، آنچه در دل گذرد

معنى	مفرد	جمع
رباينده، درخشندي كه چشم را خيره كند	خاطف	خوافف
مؤنث خاطى، خطا كننده	خاطئه	خوافى
لقب پادشاهان چين و تركستان در قديم	خاقان	خاقان
پنجم	خامسه	خوامس
گمنام، بى نام	خامل	خوامل
چادر بزرگ، سايبان	خيمه	خيام
نقطه سياه در روى پوست بدن	خال	خَيَلان
چادر بزرگ، سايبان	خيمه	خَيم
خوبى، نيكي	خير	خيور
سلك، رشته	خَيَط	خيوط
گروه اسبان	خَيل	خُيول

د

معنی	مفرد	جمع
ظرفی که در آن روغن یا چیز دیگری بکنند	دَبَّه	دَبَاب
گرز	دَبَّوس	دَبَابِیس
طبل، دهل	دَبْدَاب	دَبَادِیب
خرس	دُبّ	دَبَّیّه
تاریکی	دُجَّیه	دُجّی
مرغ خانگی، ماکیان	دجاج	دُجَج
زره، جامه جنگ	دِرْع	دِرَاع
پرنده‌ای شبیه کبک	دُرَّاج	دِرَارِیج
جبه، جامه بلند	دُرَّاعه	دِرَارِیع
سکه قدیمی معادل یک قران	درهم	دِراهم
تازیان، شلاق	دِرّه	دِرَر
مروارید درشت	دَرّ	دُرَر
سپر	دَرَقه	دَرَق
در، دروازه	درب	دِرُوب
مطلبی که آموزگار به شاگرد درس می‌دهد	درس	دِرُوس
زره، جامه جنگ	درع	دِرُوع
مکر، حیل، پنهانی	دسیسه	دِسائِس
قاعده، فرمان	دُستور	دِسائِر
ده، صومعه	دَسْکَره	دِساکِر
دعا کننده، دعوت کننده	داعی	دُعَاة
ادعا، دادخواهی	دعوی	دِعَاوی
گنج	دَفینه	دِفائِن

معنی	مفرد	جمع
دسته کاغذ ته دوزی شده	دفتر	دفاتر
نکته باریک	دقیقه	دقائق
دکان کوچک	دکّه	دکاک
جائی برای فروش کالا	دُکان	دکاکین
راهنمایی کردن، برهان	دلالت	دلایل
نوعی ماهی بزرگ و پستاندار	دلفین	دلافین
خون	دَم	دِمَا
آثارخانه وزندگی مردم درروی زمین	دِمنه	دِمن
اشک چشم	دمع	دموع
خم بزرگ	دَن	دنان
واحد پول	دینار	دَنانیر
چهارپا، حیوان بارکش	دابه	دَوَاب
علت، انگیزه	داعیه	دواعی
دانگ، یک ششم چیزی	دَانِق	دوانق
دانگ، یک ششم چیزی	دائق	دوانیق
دفترخانه، دفتر شعر	دیوان	دواوین
بسیار زیرک و دانا	داهیه	دواهی
کرم	دُده	دُود
هیئت وزیران	دولت	دُول
زیرک، هوشیار	داهی	دُهاة
صاحب ده، رئیس ده	دهقان	دهاقین
روغن	دُهن	دهان
زمانه، روزگار	دهر	دُهور
پارچه ابریشمی	دیاج	دیابج

معنی	مفرد	جمع
پارچہ ابریشمی	دیباچ	دیابیچ
خانہ، محل	دار	دیار
باران پیایی	دیمہ	دیم
باران پیایی	دیمہ	دیوم
وام، قرض	دین	دیون

ذ

معنی	مفرد	جمع
گرگ	ذئب	ذئاب
گرگ	ذئب	ذُؤبان
مگس، زنبور	ذباب	ذَبَابان
گلو بریده شده	ذَبیحَه	ذَبایح
اندوخته، پس انداز	ذخیره	ذخائر
فرزند، نسل	ذُرَّیه	ذَراری
حشره‌ای بالدار	ذُرَّاح	ذَراریع
وسیله، دست‌آویز	ذریعه	ذَراریع
فرزند، نسل	ذُرَّیه	ذُرِّیات
مرد، نر	ذَکَر	ذُکُور
رام، مطیع	ذَلُول	ذَلَل
زشت، نکوهیده	ذَمیمه	ذَمائم
نکوهیده، ناپسند	ذَمیم	ذَمام
امان، پیمان	ذَمّه	ذَمَم
نکوهش، بدگونی	ذَمّ	ذَموم
گناه، جرم	ذَنْب	ذنوب
ناصیه، موی پیش سر	ذَوَابَه	ذَوائب
صاحب	ذات	ذوات

معنی	مفرد	جمع
تیرانداز، سنگ انداز	رامی	رامون
سر، سرور قوم	رأس	رئوس
سردسته، پیشوا	رؤساء	رؤساء
دایه، پرستار کودک	ربیبه	ربائب
خداوند، مالک	رَبّ	رباب
خانه، محله	رَبْع	رباع
حلقه طناب	رَتَقَه	رَباق
خداوند، مالک	رَبّ	رَبوب
خانه، محله	رَبْع	ربوع
درجه، پایه	رتبه	رُتَب
کهنه، مندرس	رَثّ	رثاث
مرد	رَجُل	رجال
پیاده	راجل	رَجّالَه
زمین فراخ و پرگیاه	رَحبه	رحاب
منزل	رَحْل	رحال
زمین فراخ و پرگیاه	رحبه	رحباب
بخشاینده، مهربان	رحیم	رحماء
پشت سر هم	ردیف	ردفاء
ذاکسی، پستی	رَذیلَه	رذائل
فاکس، پست	رَذیل	رذلاء
حلقه در	رَزّه	رزاز
حلقه در	رَزّه	رُزَر

جمع	مفرد	معنى
رِزْم	رِزْمَه	بغچه لباس
رِزَايَا	رِزِيْئَه و رِزْنَه	مصيبت، بلا
رِسَائِل	رِسَالَه	نامه، نوشته
رُسُل	رِسُوْل	فرستاده شده
رِسُوْم	رِسْم	آئين، روش
رِشَاش	رِشّ	باران كم
رِضْعَاء	رِضِيع	كودك شيرخوار
رُعَاة	رَاعِى	چوپان، شبان
رُعَايَا	رِعْيَت	عامه مردم، مردم فرمانبردار
رُعِيَان	رَاعِى	چوپان، شبان
رِعَاثِب	رِغِيْبَه	امر خوب و پسنديده
رِفَارِف	رِفْرِف	هر چيز گسترده
رِفَاف	رَفّ	طاقچه
رِفَاق	رِفْقَه	گروه همسفر و همراه
رُفَقَاء	رِفِيق	دوست، همراه
رِفُوف	رَفّ	طاقچه
رِقَاب	رِقَبَه	گردن، بنده
رِقَاع	رُقْعَه	نامه، نوشته
رُقَبَاء	رِقِيْب	نگهبان، مواظب
رِقُوْم	رَقَم	خط، عدد
رُكَّاب	رَاكِب	سوار
رِكَاك	رِكِيْك	سست، سخن زشت
رُكَب	رِكَاب	حلقه فلزی زين اسب
رِمَاح	رُمَح	نيزه

معنی	مفرد	جمع
ریگ، شن	رَمَل	رَمال
پوسیده کهنه	رَمیم	رَمام
ایما، اشاره	رَمز	رَموز
قبر، گور	رَمس	رَموس
شاداب، تازه	رَتان	رَواء
بو، نسیم	رائحه	رَوائح
پیوند، علاقه	رابطه	روابط
روایت کننده	راوی	رِوَاة
دائم، مستمری	راتب	رواتب
حیوان بارکش سواری	راحله	رَواحل
گروهی از مردم که پیشوای خود را وا بگذارند و از او برگردند	رافضه	رَوافض
گروی	رَهینه	رَهائن
گرو، گروی	رَهَن	رِهان
پارسا، عابد نصاری	راهب	رَهَبان
گرو، گروی	رهن	رُهون
باد، بو	ریح	رِیاح
هر گیاه سبز و خوشبو	ریحان	رِیاحین
باغ، گلستان	روضه	رِیاض

ز

معنی	مفرد	جمع
آهن نوک تیز که درته نیزه نصب کنند	زُجّ	زجاج
زَر، زبور	زُخْرُف	زَخارف
پرنده کوچکی است	زُرْزور	زَراریز
حلقه در	زِرْفین	زَرافین
کاشتن، کشت	زرع	زَرّوع
پیشوا، بزرگ قوم	زعیم	زُعَماء
کودک، مرد چابک	زُغلول	زغالیل
زمین لرزه، جنبش شدید	زلزله	زَلالزَل
آواز خواندن	زمزمه	زَمازم
گروه، جماعت	زُمَره	زُمَر
حشره‌ای کوچک و بالدار	زنبور	زَنابیر
کافر، بی‌دین	زندیق	زَنادقه
کافر، بی‌دین	زندیق	زَنادیق
افزون	زائده	زوائد
دور شونده، نابود	زائله	زَوائل
زیارت کننده	زائر	زُوار
کنج، گوشه	زاویه	زَوایا
پرهیزگار، پارسا	زاهد	زُهّاد
شکوفه	زهر	زُهّور
افزونی	زیادت	زیائد
روغن زیتون	زیت	زیوت

س

معنی	مفرد	جمع
جانور درنده	سَبَّع	سِبَاع
سبیل، موی پشت لب مرد	سَبَّكَت	سِبَال
دعا، ذکر	سُبَّحَہ	سُبُّع
راہ، طریق	سَبَّیل	سُبُل
جانور درنده	سَبَّع	سَبَّوع
خوی، طبیعت	سَجَّیَہ	سَجایا
زندانی	سَجَن	سَجُون
قطعه ابر	سَحَابَہ	سَحَائِب
جادوگر	ساحر	سُحَّار
ابر	سحاب	سُحُب
جادوگر	ساحر	سَحَرہ
افسون، جادوئی	سِحَر	سَحُور
درگاہ، کرسی	سُدَّہ	سُدَد
حاجب، دربان	سادن	سَدَنَہ
راز	سریرہ	سَرَائِر
پیراہن، جامہ	سِرْبَال	سَرَابِیل
گرگ، شیر	سِرْحَان	سَرَاحِین
شلوار، زیرجامہ	سِرْوَال	سَرَاوِیل
کنیز	سُرَّیَہ	سَرایا
چراغ	سراج	سُرُج
ناف	سُرَّہ	سُرَر
تخت پادشاهی، اورنگ	سَرِیر	سُرُر
زین اسب	سَرَج	سُرُوج

معنی	مفرد	جمع
بام، روی چیزی	سطح	سُطوح
رشته، خط	سطر	سطور
دلو، ظرف آب	سطل	سطول
کوشا، سخن چین	ساعی	سُعاة
کشتی	سفینه	سفائن
درخت به، گلابی	سَفَرَجَل	سفارج
به، گلابی	سفرجل	سفارل
ایلچی، میانجی	سفیر	سُفراء
پست، فرومایه	سافل	سَفَله
کشتی	سفینه	سُفن
نادان، بیخرد	سَفیه	سُفهاء
طایفه اسلاو	سَقَلب	سَقالبه
مریض، ناسالم	سقیم	سقام
مریض، ناسالم	سقیم	سُقماء
بام، پوشش روی خانه	سقف	سقوف
مست	سکران	سُکاری
بی حرکت، آرمیده	ساکن	سُگان
پول فلزی سکه خورده	سکه	سِکک

ش

جمع	مفرد	معنی
شارف	شُرْف	شتر مادهٔ پیر
شُرُون	شَان	کار، امر بزرگ و مهم
شباب	شَاب	مرد جوان
شبایر	شَبور	شیپور، بوق
شِبَال	شِبَل	بچه شیر
شَبَان	شَاب	مرد جوان
شبول	شِبَل	بچه شیر
شَتی'	شَتِیت	پراکنده
شُجَاع	شجاع و شجیع	دلیر، دلاور
شُجَعَان	شجاع و شجیع	دلیر، دلاور
شَجَعه	شجاع و شجیع	دلیر، دلاور
شَجُون	شَجَن	غم، شاخه
شَحُوم	شَخَم	پیه
شخوص	شخص	بدن، تن
شدائد	شدّت	سختی، تنگی
شدائد	شدیده	سخت، قوی
شرائط	شریطه	شرط، پیمان
شرائع	شریعه	سنت، طریقه
شرائف	شریفه	مؤنت شریف
شرائین	شریان	رگ جهنده، رگ سرخ
شراذم	شِرذِمَه	جماعت کمی از مردم
شَرَاذِیم	شِرذمه	مقدار کمی از چیزی
شِرار	شَرّ	بدکارتر، بسیار شریر

معنی	مفرد	جمع
منگوله، طره	شَرَّابَه	شرارِب
بدی، فساد	شَر	شُرُر
بزرگوار، صاحب شرف	شرِیف	شرفاء
انباز، همدست	شرِیک	شرکاء
الزام و تعلیق چیزی به چیز دیگر	شرط	شروط
جزء، پاره	شَطْر	شطور
رود بزرگ که وارد دریا شود	شَط	شطوط
علامت، هر یک از مناسک حج	شَعِیره	شعائر
ناحیه، قبیله	شَعَب	شعاب
مو	شَعْر	شعار
شاخه، دسته	شعبه	شُعَب
شعر گوینده	شاعر	شُعراء
قبیله بزرگ	شَعَب	شُعوب
موی انسان یا حیوان	شَعْر	شعور
کارد بزرگ و بلند	شَفْرَه	شفار
زوج، جفت	شَفْع	شِفَاع
لب	شَفَه	شفاه
شفاعت کننده	شفیع	شُفَعاء
شفاعت کننده	شفیع	شفعه
کنار پیشانی	شقیقه	شقائِق
چیزی مانند ریه شتر	شَقِیشقه	شِقَاشِق
نیمه‌ای از چیزی	شَقَّه	شِقاق
نیمه‌ای از چیزی	شَقَّه	شِقِّق
شکاف، چاک	شَقّ	شِقْرِق

معنی	مفرد	جمع
گمان، خلاف یقین	شکّ	شکوک
طبع، خوی	شمال و شمیلہ	شَمائل
خادم کلیسا	شمّاس	شمّامسہ
خورشید، آفتاب	شمس	شموس
زشت، قبیح	شنیعہ	شَنایع
عیب، شکّ	شائبہ	شَوائب
صاحب شرع، راهنما	شارع	شوارع
بلند، مرتفع	شامخہ	شوامخ
گواہ، حاضر	شاهده	شواہد
بلند، مرتفع	شاهقہ	شواہق
شعلہ، ستارہ روشن	شہاب	شُہب
شاهد، کشته شدہ در راہ خدا	شہید	شُہداء
گواہ	شاهد	شُہود
ماہ، ہلال	شہر	شُہور
دیو، اهریمن	شیطان	شیاطین
یاران، پیروان کسی	شیعہ	شِیع
خوی، طبیعت	شیمہ	شِیم
مردپیر، مرشد	شیخ	شیوخ

ص

معنى	مفرد	جمع
دختر، دختر بچه	صَبِيه	صَبَايا
كودك، پسر بچه	صَبِي	صَبِيان
تندرست، سالم	صَحِيح	صَحائِح
نامه، كتاب	صَحِيفه	صَحائف
ملازم، يار	صاحب	صَحابه
تندرست، بى عيب	صَحِيح	صَحاح
بيابان	صحراء	صَحارى
نامه، كتاب	صَحِيفه	صُحُف
وسط حياط، ميان سرا	صَحْن	صُحُون
سنگ بزرگ و سخت	صَخْره	صَخور
سینه انسان، اوّل چيزى	صَدْر	صُدُور
هميان، كيسه پول	صُرّة	صُرُر
دشوار، كار سخت	صَعْب	صَعاب
فقير، دوريش	صَعْلوك	صَعالِك
فقير، درويش	صَعْلوك	صَعاليك
كوچك، خردسال	صَغِير	صَغار
كوچك، خردسال	صَغِير	صَغراء
برگزیده و خالص از هر چيز	صَفِيه	صَفايا
ايوان، شاه نشين	صُفّه	صُفُف
رده، رديف	صَفّ	صَفوف
نيكو كار	صَلِيح	صَلحاء
نماز، دعا	صَلاة	صَلوات
مرد بزرگ، باد شديد	صَنَدِيد	صَنادِيد

معنی	مفرد	جمع
جعبه بزرگ	صندوق	صنادیق
آفریننده، صنعتگر	صانع	صنّاع
هنر، کار نیکو	صنیه	صنایع
حرفه، پیشه	صناعت	صنایع
گونه، نوع	صنف	صنوف
آذرخش	صاعقه	صواعق
چوگان، عصای پادشاهی	صولجان	صولجہ
عبادتگاه راهب، دیر	صومعه	صوامع
شکل، رخسار	صورت	صُور
صراف	صیرف	صیارفه
جلادهنده شمشیر	صیقل	صیاقل
زداينده، جلادهنده شمشیر	صیقل	صیاقله
شکل، نوع	صیغه	صیغ

ض

معنی	مفرد	جمع
نگهدارنده، حفظ کننده	ضابط	ضَبَّاط
کفتار	ضَبَّع	ضَبَّاع
کلفت، ستبر	ضَخَم	ضَخَام
سرشت، خوی	ضَرَبَه	ضَرَائِب
زنده، شکل	ضَرِب	ضَرَائِب
قبر، دور قبر	ضَرِیح	ضَرَائِح
زن نابینا، زن بیمار	ضَریره	ضَرَائِر
زنده، مثل و مانند	ضَرِب	ضَرَبَاء
پستان گاو یا گوسفند	ضَرَع	ضُرُوع
سست، ناتوان	ضَعِیف	ضَعَّاف
سست، ناتوان	ضَعِیف	ضَعَّاف
استخوان پهلوی، دنده پهلوی	ضَلَع	ضُلُوع
باطن انسان، درون دل	ضَمیر	ضَمَائِر
دندانی که هنگام خندیدن نمایان شود	ضاحِکَه	ضَوَاحِک
آب و زمین زراعتی	ضَیْعَه	ضِیَاع
شیر درنده	ضَیْغَم	ضِیَاغَم
مهمان	ضَیْف	ضُیُوف

ط

معنی	مفرد	جمع
خوی، سرشت	طبع	طبّاع
سرشت، نهاد	طبیعت	طبّایع
دهل، کوس	طبل	طبول
تازه، سخن نغز	طریقه	طرائف
روش، مذهب	طریقه	طرائق
مناره، بنای بلند	طربال	طربایل
رئیس، سرور	طرخان	طراخنه
جبهه، دسته موی در کنار پیشانی	طرّه	طرّر
چیز تازه، شگفت	طُرفه	طُرف
راه	طریق	طُرُق
خوردنی، روزی	طعمه	طُعم
مزه	طعم	طعوم
سرکش، نافرمان	طاغی	طُناه
جانب، طرف	طفّ	طُفوف
جوینده، خواهان	طالب	طُلاب
مقدمه لشکر، دیده بان	طلیعه	طُلایع
جوینده، راغب	طالب	طُلبه
جای مرتفع	طَلل	طلول
جماعتی از مردم	طائفه	طوائف
چاپ کننده	طابع	طّوابع
دندان آسیا	طاحنه	طّواحِن
آسیاب	طاحونه	طّواحین
سرکش، بت	طاغوت	طّواغیت

معنى	مفرد	جمع
دراز	طویل	طوال
طلوع کننده، بخت	طالع	طوالع
زنى كه بى اجازه شوهر نزد كسان خود برود	طامح	طوامح
نامه، مکتوب دراز	طومار	طوامیر
دراز	طویل	طیال
ردا، جامه گشاد و بلند	طیلسان	طیالس
ردا، جامه گشاد و بلند	طیلسان	طیالسه
پرنده	طائر	طَیر
پرنده	طائر	طُیور

ظ

معنی	مفرد	جمع
آهو	ظَبْنِی	ظَبَاء
زیرک، زیبا	ظریفه	ظُرَاف
زیرک، زیبا	ظریف	ظُرَفَاء
زیرک، زیبا	ظریف	ظُرُوف
هر چه در آن چیزی جا بدهند	ظرف	ظُرُوف
زیرک، زیبا	ظریف	ظراف
سایه	ظِلّ	ظلال
ستمگر، بی رحم	ظالم	ظَلَام
تاریکی	ظلمت	ظُلَم
تاریکی	ظلمت	ظُلُمات
ستمگر، بی رحم	ظالم	ظَلَمه
گمان	ظَنّ	ظنون
تهمت، اندکی از چیزی	ظَنّه	ظنائن
تهمت، اندکی از چیزی	ظَنّه	ظنین
آشکار، پیدا	ظاهره	ظواهر
پشت، مقابل رو	ظَهْر	ظهور

ع

معنی	مفرد	جمع
بنده، بنده خدا	عَبْد	عِبَاد
عبادت کننده	عابد	عِبَاد
بنده خدا، بنده	عَبْد	عَبْدَه
پند	عِبْرَت	عِبَر
بنده، بنده خدا	عبد	عَبِيد
کهنه، دیرینه	عَتِيقَه	عَتَانِق
آستانه، درگاه	عَتَبَه	عَتَب
کهنه، دیرینه	عَتِيق	عَتَقَاء
لغزش، خطا	عَثَرَت	عَثَرَات
شگفت آور	عَجِيبَه	عَجَائِب
پیرزن	عَجُوز	عَجَائِز
گوساله	عِجَل	عِجَال
ناتوان، سست	عَاجِز	عَاجِزَه
دشمن، متجاوز	عَادِی	عُدَاة
جماعت، شماره	عَدَه	عَدَد
سامان، لوازم زندگی	عُدَه	عُدَد
مثل، نظیر	عَدِیل	عُدَلَاء
مردیازن که تازه عروسی کرده است	عَرُوس	عَرَائِس
نامه که کسی به شخص بالاتر از خود بنویسد	عَرِیضَه	عَرَائِض
پی، عصب بالای پاشنه پا	عُرْقُوب	عَرَاقِیب
تخت، سایبان	عَرَش	عَرَشَه
مرد دانا، عارف	عَرِیف	عُرَفَاء
سده، باران شدید	عَرِمَه	عَرِم

معنی	مفرد	جمع
تخت، سقف	عَرش	عروش
رگ، ریشه	عِرْق	عُروق
افسونی که افسونگر بخواند	عَزِیمه	عَزَائِم
مرد بی زن	عَزَب	عُزَاب
لشکر، سپاه	عسکر	عَساکر
شبگرد، پاسبان	عاس	عَسَس
دل بسته، شیفته	عاشق	عُشَاق
قبیله، طایفه	عشیره	عُشایِر
یک دهم	عُشر	عُشور
جماعتی از مردان یا اسبان، عمامه	عِصابه	عِصَاب
عصیان کننده، نافرمان	عاصی	عِصاه
پائین ستون فقرات	عُصْفُص	عِصَاعِص
گنجشگ	عُصْفور	عِصَافِیر
آخر روز تا هنگام غروب آفتاب	عصر	عِصور
بخشش، دهش	عَطِیه	عَطایا
بوی خوش	عِطر	عِطور
مؤنث عظیم، بزرگ	عَظِیمه	عِظَائِم
استخوان	عَظْم	عِظَام
بزرگ	عَظِیم	عِظَام
بزرگ	عَظِیم	عِظَمَاء
زن پاکدامن	عَقِیفه	عِغَائِف
خیبث، موجود زشت	عَفْرِیت	عِغَارِیت
رای، ایمان	عَقیده	عِغَائِد
کزدم	عقرب	عِغَارِب

معنی	مفرد	جمع
دوا، دارو	عَقَّار	عَقَاقِر
زن بزرگوار و گرامی	عَقِيلَه	عَقَائِل
زن نازا، سترون	عَقِيم	عَقَائِم
گره	عُقْدَه	عُقَد
دانا، خردمند	عَاقِل	عُقَلَاء
مردی که از او فرزند بوجود نیاید	عَقِيم	عُقَمَاء
بستن، گره زدن	عَقَد	عَتُود
قلاده، گردنبند	عَقْد	عَقُود
خرد	عَقْل	عَقُول
آنچه انسان به آن دلبستگی دارد	عَلَاقَه	عَلَائِق
نشان، نشانی	عِلَامَت	عِلَائِم
بیماری، سبب	عِلَت	عِلَل
دانا	عَلِيم	عُلَمَاء
خوراک ستور	عَلَف	عُلُوفَه
صمغ	عِلْک	عِلُوک
دانش، معرفت	عِلْم	عُلُوم
دستار یا شال که دور سر بندند	عِمَامَه	عِمَائِم
آباد کننده	عَامِر	عُمَار
عمل کننده، کارگر	عَامِل	عُمَال
تکیه گاه	عِمَاد	عِمَد
ستون، پایه	عَمُود	عَمَد
عمل کننده، کارگر	عَامِل	عَمَلَه
بلبل	عِنْدَلِيب	عِنَادِل
اصل، ماده	عَصَر	عَنَاصِر

معنی	مفرد	جمع
خوشه، خوشه انگور	عَنْقُود	عَنْاقِید
حشره کوچکی است	عَنْکَبُوت	عَنْاکِب
درآمد، سود	عائده	عَوَائِد
بازدارنده	عائق	عَوَائِق
بازدارنده	عائقه	عَوَائِق
پیش آمد، ناحیه	عارضه	عَوَارِض
باد سخت	عاصفه	عَوَاصِف
مهر و علاقه خویشی و قرابت	عاطفه	عَوَاطِف
آخر کار، سرانجام	عاقبت	عَوَاقِب
روزگار، جهان	عالم	عَوَالِم
رفیع، بلند	عالیه	عَوَالِی
همگان	عامه	عَوَام
مؤنث عامل، کارگر	عامله	عَوَامِل
ستیزه کار، کجرو	عاند	عَوَانِد
یک چشم	أَعْوَر	عُور
ضمان، سوگند	عهد	عُهود
بدی، نقص	عیب	عُیُوب
چشم	عین	عِیُون

غ

معنی	مفرد	جمع
بیشه، گروه مردم	غابه	غاب
گیسو، موی بافته شده	غَدیره	غَدائر
تگه گوشت سخت که در زیر پوست بدن پیدا شود	غُدّه	غُدَد
مؤنث غریب، بیگانه	غریبه	غَرائب
جوال، تور کاهکشی	غِراره	غرائر
طبیعت، سرشت	غریزه	غرائز
ظرفی که در آن شله یا چیز دیگری می‌ریزند	غربال	غَرابیل
دور، دور شونده	غریب	غُرَباء
برگزیده، اول هر چیز	غُرّه	غُرَر
بالا خانه	غرفه	غُرَف
وامدار، بدهکار	غریم	غُرَماء
نوعی مسکوک رایج کشورهای عربی	غِرش	غروش
جنگجو، مجاهد	غازی	غُزاه
غسل داده شده	غَسیل	غُسَلاء
اندوه، حزن	غُصّه	غُصَص
شاخه، شاخه درخت	غُصن	غُصون
نعمت، خوشی زندگانی	غُضارَة	غُضائر
غلوکننده، از حدّ گذرنده	غالی	غُلاه
درشت، ستبر	غلیظ	غِلَاط
پسر که به حدّ بلوغ نرسیده	غلام	غُلَمان
بند آهنی که به گردن یا دست زندانیان می‌بندند	غُلّ	غُلول
یک قطعه ابر	غَمامه	غَمائم
نیام، غلاف شمشیر	غِمَد	غُمود

معنی	مفرد	جمع
آنچه که در جنگ از دشمن گرفته شود	غنیمت	غَنَائِم
سختی، شرّ	غائله	غَوَائِل
غروب کننده	غارب	غَوَارِب
پوشاننده	غاشیه	غَوَاشِی
امر مبهم، سخن دور از فهم	غامض و غامضه	غَوَامِض
زن پاکدامن و شوهردار	غانیه	غَوَانِی
ناپدید، پنهان	غیب	غِیَاب
شکاف وسیع در کوه	غار	غِیرَان
دیو، هیولای مهیب	غول	غِیْلَان
ناپدید، پنهان	غیب	غِیُوب
باران، ابری که باران ببارد	غیث	غِیُوث
ابر	غَیْم	غِیُوم

ف

معنی	مفرد	جمع
پنبه تابیده که در چراغ می گذارند	فتیله	فَتائل
حکم و رای فقیع و حاکم	فتویٰ	فَتاوی
آشوب، رسوائی	فتنه	فِتَن
زن جوان	فَتاة	فتوات
پیروزی، گشایش	فتح	فُتوح
زن جوان	فَتاة	فتیات
جوان، جوانمرد	فَتیٰ	فتیان
دَرّه	فَجّ	فجاج
گناهکار، زناکار	فاجر	أُجّار
مصیبت، حادثه دردناک	فجیعه	نَجایع
گناهکار، زناکار	فاجر	فَجَره
معنی، مفهوم سخن	فَحویٰ	فَحاوی
نر، برگزیده	فَحْل	فُحول
دام، تله	فَخّ	فخاخ
دام، تله	فَخّ	فُخوخ
پوستین	فَرَو	فِرَاء
یگانه، گوهر گرانبها	فرید و فریده	فرائد
واجب	فریضه	فرائض
جوجه مرغ	فَرخ	فِراخ
تک، تنها	فَرْد	فُرادی
باغ، بهشت	فردوس	فَرادیس
یکی از مهره های شطرنج که بمنزله وزیر است	فرزین	فَرازین
فرسنگ	فرسخ	فَراسخ

معنی	مفرد	جمع
ستمگر، لقب پادشاهان قدیم مصر	فرعون	فراعنه
امر، حکم	فرمان	فَرامین
بچه شیر	فُرهود	فَراهید
شکاف، رخنه	فُرجه	فُرج
بستر، هر چیز گسترده	فِراش	فُرش
وقت مناسب برای کاری	فرصت	فُرص
گروه، دسته‌ای از مردم	فرقه	فِرَق
سوراخ، شرمگاه	فَرَج	فُروج
جوجه مرغ	فَرَخ	فُروخ
اسب	فَرَس	فُروس
امر واجب و لازم	فرض	فُروض
آنچه از اصل چیزی جدا شود	فرع	فُروع
نہال، نہال خرما	فَسِیلَه	فَسائِل
خیمه، سراپرده	فُسْطاط	فَساطِیط
فاجر، گناهکار	فاسق	فُسّاق
فاجر، گناهکار	فاسق	فَسَقَه
نہال، نہال خرما	فَسِیلَه	فَسِیل
تیز زبان، خوش سخن	فصیح	فُصَحاء
مؤنث فصیح	فصیحه	فَصائِح
عیب، رسوائی	فضیحت	فَضائِح
مزیت، برتری	فضیلت	فَضائِل
باقیمانده، بازمانده	فضله	فَضَلات
بخشش، احسان	فضل	فُضول
سرشت، طبیعت	فطرت	فِطَر

معنی	مفرد	جمع
زبرکی، هوشیاری	فِطْنَت	فِطَن
کار، عمل	فَعْل	فَعَال
کننده، بجاآورنده	فَاعِل	فَعَلَه
مؤنث فقیر، تهیدست	فَقِيره	فَقَائِر
مهره پشت	فَقَارَه	فَقَار
مهره پشت	فَقْرَه	فَقِر
تهیدست، درویش	فَقِیر	فُقَرَاء
دانشمند، عالم به احکام شرعیه	فَقِیه	فُقَهَاء
اندیشه	فِکْرَت	فِکَر
صحرای وسیع، بیابان	فِلَات	فَلَوَات
حکیم، فرزانه	فِیْلَسُوف	فِلَاسِفَه
پولک روی پوست ماهی	فَلَس	فُلُوس
کاروانسرا، مهمانخانه	فُنْدُق	فُنَادِق
حال، گونه	فَنّ	فُنُون
سود، منفعت	فَائِدَه	فَوَائِد
اوّل چیزی، آغاز کار	فَاتِحَه	فَوَاتِح
حادثه ناگوار، مصیبت بزرگ	فَاجِعَه	فَوَاجِع
زن بدکار	فَاحِشَه	فَوَاحِش
اسب سوار	فَارِس	فَوَارِس
زن بدکار	فَاسِقَه	فَوَاسِق
مساحت میان دو چیز	فَاصِلَه	فَوَاصِل
مؤنث فاعل، کننده	فَاعِلَه	فَوَاعِل
میوه	فَاكِهَه	فَوَاكِه

جمع	مفرد	معنی
فهارس	فهرس و فهرست	نوشته‌ای که در آن اسامی کتابها یا چیزهای دیگر را درج کنند
فُهَمَاء	فهِیم	دانا، صاحب فهم
فِهود	فَهْد	یوزپلنگ
فیاصل	فیصله	حاکم، شمشیر برنده
فیوض	فیض	آب بسیار، بخشش بسیار
فُیول	فیل	بزرگترین حیوان بَری

ق

معنی	مفرد	جمع
جلودار، پیشوا	قاند	قاده
طایفه، گروه	قبیله	قَبائل
گنبد	قُبّه	قِباب
زشت، ناپسند	قیح و قبیحه	قِباح
زشت، ناپسند	قیحه	قِبايح
گنبد	قُبّه	قُبَب
چکاوک	قُبْره	قُبُر
گور	قبر	قُبور
گرفتاری، ملک	قبض	قبوض
مقتول، کشته شده	قتیل	قُتلاء
کشنده	قاتل	قُتلّه
زن بدکار، روسپی	قَحَبه	قحاب
استخوان بالای مغز سر	قَحْف	قَحِفَه
استخوان بالای مغز سر	قَحْف	قحوف
مؤنث قدیم، دیرینه	قدیمه	قَدائِم
دیرینه	قدیم	قُدَماء
ده، روستا	قریه	قُرئ
خواننده قرآن یا کتاب	قاری	قُرّاء
طبع، ذوق	قربحه	قُرّاح
زوجه، شبیه	قرینه	قُرّان
کوهه زین	قَرَبوس	قَرابیس
کاغذ	قِرطاس	قَراطیس
منسوب به قرمط و قرمطیان	قِرْمَطی	قَرامطه

جمع	مفرد	معنی
قِرَد	قِرْدَه	بوزینه ماده
قِرْناء	قِرْن	نزدیک، همسر
قُرُوح	قُرْح	زخم
قِرود	قِرْد	بوزینه، میمون نر
قُرُوض	قِرْض	وام
قُرُون	قِرْن	یک دوره صدساله، سده
قِرْوز	قُرْز	ابریشم خام
قَسَاوِسَه	قَسِیس	کشیش
قُسَّان	قَسِیس	کشیش
قُشور	قَشْر	پوست، پوسته
قُشوم	قِشْم	آبراهه، طبیعت
قَصائد	قَصیده	چکامه
قَصائر	قَصیره	مؤنث قصیر
قصار	قَصیر	کوتاه
قُصَراء	قَصیر	کوتاه
قَصَص	قَصه	خبر، داستان
قُصور	قصر	کاخ، کوشک
قُصَّاه	قاضی	حکم کننده، حاکم شرع
قُصایا	قَضیه	خبر، حکم
قُضبان	قُضیب	شاخه درخت
قَطائف	قَطیفه	هوله بزرگ
قَطائع	قَطیعہ	قطعه ملک یا زمینی که درآمد آنرا به کسی
قَطاع	قَطیع	واگذار کنند
		گله گاو یا گوسفند

معنی	مفرد	جمع
برنده	قاطع	قُطَاع
حصه، پاره چیزی	قطعه	قَطَع
گله گاو یا گوسفند	قطیع	قُطَعَان
خراش، بریدن	قَطْف	قُطُوف
بیابان بی آب و علف	قَفَر	قَمَار
بیابان بی آب و علف	قَفَر	قُمُور
گردنبند، گلوند	قِلَادَه	قِلَائِد
گردنبند، گلوند	قِلَادَه	قِلَاد
حصن، حصار بلند	قلعه	قِلَاع
تکه گوشت	قِلِیَه	قِلَايَا
حصن، حصار بلند	قلعه	قَلَع
حصن، حصار بلند	قلعه	قُلُوع
دل	قلب	قُلُوب
گروهی از مردم، رمه اسب	قَنْبَل و قَنْبَلَه	قَنَابِل
چراغ آویز	قَنَدِیل	قَنَادِیل
پل بزرگ	قَنْطَرَه	قَنَاطِر
وزنی در حدود صد رطل	قَنْطَار	قَنَاطِیر
خارپشت، جوجه تیغی	قَنْقُذ	قَنَافِذ
توانایی، زور	قُوَّة	قُوی
مؤنث قائم، ستون	قائمه	قَوَائِم
جلودار، پیشوا	قاند	قَوَاد
مؤنث قاطع	قاطعه	قَوَاطِع
پایه، قانون	قاعده	قَوَاعِد
کاروان	قافله	قَوَافِل

معنی	مفرد	جمع
آخرین کلمه اصلی در مصرع های شعر	قافیه	قوافی
شکل، ظرف خالی	قالب	قوالب
اصل، قاعده	قانون	قوانین
پهلوان، دلیر	قهرمان	قهارمه
لقب سابق پادشاهان رم	تیسر	قیاصره
بند	قید	قُیود

ک

معنی	مفرد	جمع
مؤنث کبیر، گناه بزرگ	کبیره	کبانر
بزرگ	کبیر	کبار
قوچ، گوسفند شاخدار	کَبَش	کباش
بزرگ	کبیر	کُبَراء
نوشته	کتیبہ	کَتائب
نویسنده	کاتب	کَتّاب
نوشته، اوراق چاپ شده	کتاب	کُتُب
دفتر، جزوه	کُراسه	کرایس
بخشنده، صاحب کرم	کریم	کِرام
بخشنده، صاحب کرم	کریم	کُرماء
غم، غصه	کَرْب	کروب
شکمبه گاو و گوسفند	کَرَش	کروش
تاک، رز	کَرَم	کروم
کسب کننده	کاسب	کَسِبَہ
شکست، هزیمت	کسر	کُسور
بند استخوان، پاشنه پا	کَعَب	کعاب
پوشاننده، ناسپاس	کافر	کُفّار
پوشاننده، بی دین	کافر	کُفّره
سطح درونی دست یا پا	کف	کُفوف
سگ	کَلَب	کلاب
پرده، روپوش	کِلّہ	کِلل
سخن، لفظی که معنی داشته باشد	کلمہ	کَلَم
آستین	کَم	کِمَمَہ

جمع	مفرد	معنی
کَمَناء	کَمین	کسی که به قصد از یاد رآوردن دشمن درجانی پنهان شود
کَنائس	کَنیسه	کلیسا، معبد یهود
کَنِی'	کَنیه	اسمی غیر از اسم اصلی شخص
کَنوز	کَنز	گنج
کَواسِج	کَوَسَج	معرب کوسه
کَواکِب	کوکب	ستاره
کِهال	کِهَل	مردی که سنش بین سی و پنجاه باشد
کَهَنَه	کاهن	مرد روحانی مسیحیان و یهود
کُهِوف	کُهَف	غار
کُهِول	کِهَل	مردی که سنش بین سی و پنجاه باشد
کِيسَه	کِیس	کیسه سیم و زر

ل

معنی	مفرد	جمع
گوهر، مروارید درشت	لَوْلُو	لآلَى
بخیل، فرومایه	لَنِيم	لَنَام
میانه دریا، جماعت بسیار	لُجَه	لُجَج
گوشت	لَحْم	لِحَام
گوشت	لَحْم	لَحُوم
آواز، آواز خوش	لَحْن	لَحُون
خوشمزه، گوارا	لَذِيذ	لِذَاز
نکته نغز، سخن نیکو	لَطِيفَه	لَطَائِف
نرم، نازک	لَطِيف	لُطَفَاء
صدمه	لَطْمَه	لَطْمَات
روشنی، پرتو	لَمْعَه	لُمَع
آنچه روی چیزی پیچند	لِفَافَه	لَفَائِف
شتر بسیار شیر دهنده	لَقْوَح	لَقَائِح
شتر بسیار شیر دهنده	لَقَحَه و لَقْوَح	لِقَاح
مغرب لک لک	لَقْلَق	لَقَالِق
آن مقدار غذا که یکبار در دهان گذاشته شود	لُقْمَه	لُقَم
نکوهش، سرزنش	لَانْمَه	لَوَائِم
پیوسته	لَا حَقَه	لَوَاحِق
واجب، پیوسته	لَا زَمَه	لَوَازِم
طرح قانونی که از طرف دولت برای تصویب	لَا بَحَه	لَوَائِح
تقدیم مجلس شود		
شدت گرما، تشنگی	لَهْبَان	لِهَاب
شب	لَيْل	لَيَالَى
آنچه در دوات نهند مانند پنبه و موی	لَيْقَه	لَيَقَى

م

معنی	مفرد	جمع
صد	مانه-منه	مآت
کردار نیکو، بزرگواری	مَأْتَرَه	مآثر
گناه	مَأْتَم	مآثم
حوض آب	مَأْجَل	مآجل
جای گرفتن چیزی	مَأْخِذ	مآخذ
سفره طعام	مَأْدَبَه	مآدب
جای اذان گفتن، مناره	مَأْذَنَه	مآذن
حاجت	مَأْرَبَه	مآرب
طعام، خوردنی	مَأْكَل	مآكل
خورده شده	مَأْكُول	مآکیل
جائی که انسان بدان خوگرفته باشد	مَأْلَف	مآلف
مرجع، بازگشت	مَأَب	مآوب
جای بحث و کاوش	مِبْحَث	مباحث
اصل، سبب	مَبْدَأُ	مبادی
اندازه، مقدار	مَبْلَغ	مبالغ
پایه، بنیان	مَبْنِیْ	مبانی
تجارتخانه	مَتَجَرَه	متاجر
آنچه انسان را به تعجب بیندازد	مَتَعَب و مَتَعَبَه	متاعب
درون چیزی	مَتْن	متون
عیب، نقص	مَثْلَبَه	مثالب
تارسوم از تارهای عود	مَثَلْت	مثالث
تار دوم از تارهای عود	مَثْنِیْ	مثانی
منزل، مکان	مَثْوِی	مشاوی

معنی	مفرد	جمع
مانند، شبیه	مثال	مُثَل
محل عبور	مَجْرَى	مَجَارِی
جای دست مالیدن	مَجَسَّو مَجَسَّه	مَجَاس
محل نشستن	مجلس	مَجَالِس
بخوردان، آتشدان	مِجْمَر و مجمره	مَجَامِر
محل اجتماع، انجمن	مجمع	مَجَامِع
گردآورده شده	مجموع	مَجَامِيع
دیوانه، دارای جنون	مجنون	مَجَانِین
دوات	مِحْبَره	مَحَابِر
زندان	مَحْبَس	مَحَابِس
اطراف ده، اطراف خانه	مَحْجَر	مَحَاجِر
عضو خانواده که زناشویی با او حرام باشد	مَحْرَم	مَحَارِم
بالای خانه، صدر مجلس	محراب	مَحَارِيب
نیکوئی	حُسن	مَحَاسِن
جای حضور	مَحْضَر	مَحَاضِر
انجمن، مجلس	مَحْفِل	مَحَافِل
دادگاه، جای دادرسی	محکمه	مَحَاکِم
جا، مکان	مَحَل	مَحَالَ
جای شیر دوشیدن	مَحْلَب	مَحَالَب
هودج، کجاوه	مَحْمِل	مَحَامِل
بلا، اندوه	مِحْنَت	مِحن
مرد خوش اندام و سخی	مِخْرَاق	مَخَارِيق
انبار، گنجینه	مخزن	مَخَاَزِن
چنگال	مِخْلَب	مَخَالَب

معنی	مفرد	جمع
جای ترسناک	مَخُوف	مَخَاوِب
جای رفتن و گذشتن	مَدْرَج	مَدَارِج
هر وسیله‌ای که برای ارتقا به مقام بالاتر بکار آید	مَدْرَجَه	مَدَارِج
محل درس دادن	مدرسه	مَدَارِس
سند، دلیل	مدرک	مَدَارِک
راه دخول	مَدخل	مداخل
مجرای آب، جای گرد آمدن	مَدَقَع	مدافع
آلت دفاع از قبیل توپ و تفنگ	مَدِیْع	مدافع
شهر	مدینه	مداین
شهر	مدینه	مُدُن
کشتارگاه	مَذبح	مَذابِح
راه، روش	مذهب	مذاهب
جایگاه چهاربایان	مَرِیض	مَرَابِض
مقام، منزلت	مرتبّه	مراتب
چراگاه	مرتّع	مراتع
شعریا سخنی که درسوگواری میت خوانده می‌شود	مرثیه	مَرَاثِی
محل برگشت	مرجع	مراجِع
بازگشت شده	مرجوع و مرجوعه	مراجِیع
منزل، مسافتی که مسافر در یک روز قطع بکند	مرحله	مراحل
مهربانی، لطف	مرحمت	مراحِم
دفعه، مرتبه	مَرّة	مِرَار
نگهبان مرز	مرزبان	مرازبه
آداب، فرمان	مرسوم	مَراسِم
آداب، فرمان	مرسوم	مَراسِیم

معنی	مفرد	جمع
راه میانه و راست	مرشد	مراشد
رصد خانه	مَرَصَد	مراصد
رصدخانه	مَرَصَد	مراصدید
آرنج	مِرْفَق	مرافق
خوابگاه	مَرَقَد	مراقد
هرچه بر آن سوار شوند	مَرَكَب	مراکب
میانه دایره، پایگاه	مرکز	مراکز
آینه	مرآت	مَرایا
منظر	مرنی	مَرایا
پستان	مَرَضَع	مَراضع
زنی که بچه شیرخواره دارد	مُرَضِع	مَراضع
زن شیردهنده	مِرَضَعَه	مَراضع
خشنود گردیدن	مَرَضَاة	مراضی
زنی که بچه شیرخواره دارد	مُرَضِيع	مراضیع
چراگاه	مَرَعی	مَراعی
قلم	مِرْقَم	مراقم
هر چه انسان بر آن سوار شود	مَرَكوب	مراکیب
بادزن، بادبزن	مِرَوَّح و مَرَوَّحَه	مراوح
هر دارویی که روی زخم بگذارند	مرهم	مراهم
سرکش، گردنکش	مارد	مَرَدَه
بیمار	مریض	مَرَضی
چمنزار	مَرَج	مُروج
جای ریختن خاکروبه	مزبله	مَزَابِل
کشتزار	مزرعه	مَزَارِع

جمع	مفرد	معنی
مَزَال	مُزَلّہ	جای لغزیدن
مَزَامِير	مِزْمَار	نای
مَزَامِير	مَزْمُور	سرود، ترانہ
مَزَايَا	مَزَيَّت	برتری، افزونی
مَسَائِل	مَسْأَلہ	درخواست، مطلب
مَسَاتِير	مَسْتُور	پوشیدہ، درپردہ
مَسَاجِد	مَسْجِد	جای سجدہ، محل عبادت
مَسَاطِر	مَسْطَرَّہ	خطکش، سطرآرا
مَسَاعِي	مَسْعٰی	کوشش
مَسَاعِيد	مَسْعُود	نیک بخت، خوش بخت شدہ
مَسَاقِط	مَسْقُط	محل سقوط، جای افتادن
مَسَاكِن	مَسْكَن	خانہ، محل سکونت
مَسَاكِين	مَسْكِين	فقیر، درویش
مَسَالِك	مَسْلَك	روش، طریقہ
مَسَام	مَسْم	سوراخ زیر پوست بدن
مَسَامِع	مِسْمَع و مِسْمَعہ	گوش
مَسَامِير	مَسْمَار	میخ
مَسَانِد	مَسْنَد	تکیہ گاہ، مقام
مَسَاوِيك	مَسْوَاك	دندان شوی
مَشَائِم	مَشْوُوم	نامبارک، بدبین
مَشَابِه	مَشَبَہ	مثل، مانند
مَشَابِه	مَشَبَہ	سنگ سیاه براق
مَشَارِب	مَشْرَب و مَشْرَبہ	جای آب خوردن، ظرف آبخوری
مَشَارِق	مَشْرِق	خاور

معنی	مفرد	جمع
راه، طریق	مَشْعَب	مَشَاعِب
محل قربانی	مَشْعَر	مَشَاعِر
قندیل و چراغدان	مَشْعَل و مَشْعَلَه	مَشَاعِل
کار، پیشه	مَشْغَلَه	مَشَاغِل
سختی، رنج	مَشَقَّت	مَشَاق
کار سخت و دشوار	مُشْکَل	مَشَاکِل
محل حضور، محل شهادت	مَشْهَد	مَشَاهِد
نامدار، نامی	مَشْهُور	مَشَاهِر
پیران، جمع شیخ	مَشِیْخَه	مَشَايِخ
بچه دان	مَشِیمَه	مَشَايِم
پیر	شِیْخ	مَشِیْخَه
سختی، رنج	مَصِیْبَت	مَصَائِب
چراغ	مَصْبَاح	مَصَابِیح
کتاب	مُصْحَف	مَصَاحِف
جای بازگشتن، محل صدور	مَصْدَر	مَصَادِر
محل خرج، جای صرف کردن	مَصْرَف	مَصَارِف
یک لنگه در، یک نیمه از یک بیت شعر	مَصْرَاع	مَصَارِیع
سختی، دشواری	مُصْعَب	مَصَاعِب
میدان جنگ	مَصْف	مَصَاف
بلیغ، سخنور	مِصْقَع	مَصَاقِع
آنچه باعث خیر و صلاح انسان باشد	مِصْلَحَت	مِصَالِح
حوض بزرگ	مَصْنَع و مَصْنَعَه	مِصَانِع
سختی، اندوه	مِصِیْبَت	مِصَاوِب
دام، آلت شکار جانوران	مِصْیِد و مِصْیِدَه	مِصَايِد

معنی	مفرد	جمع
خوابگاه، آرامگاه	مَضْجَع	مَضَاجِع
ضرر، زیان	مَضَرَّت	مَضَار
خیمه بزرگ	مِضْرَب	مِضَارِب
موضوع کلام، معنی	مِضْمُون	مِضَامِين
جای تنگ، تنگنا	مَضِيق	مِضَاق
آشپزخانه	مَطْبَخ	مِطْبَخ
چاپخانه	مَطْبَع و مَطْبَعَه	مِطْبَع
محل طرح کردن	مَطْرَح	مِطَارِح
نیزه کوتاه	مِطْرَد	مِطَارِد
جامه‌ای که از خز دوخته باشند	مِطْرَف	مِطَارِف
چکش، پتک	مِطْرَق و مِطْرَقَه	مِطَارِق
پیشوای نصاری	مِطْرَان	مِطَارِنَه
پیشوای نصاری	مِطْرَان	مِطَارِین
جای غذا خوردن	مَطْعَم	مِطَاعِم
جای طلب، مقصد	مَطْلَب	مِطَالِب
آغاز کلام	مَطْلَع	مِطَالَع
خواسته شده	مَطْلُوب	مِطَالِیب
چیزی که به آن طمع کنند	مَطْمَع	مِطَامِع
سرداب	مَطْمُورَه	مِطَامِیر
حلقه، پیچیدگی چیزی	مَطْوِی	مِطَاوِی
ابریق، آفتابه	مَطْهَرَه	مِطَاهِر
خیمه، چادر بزرگ	مَطْلَه	مِطَالَ
ظلم و ستمی که به کسی شده است	مِظْلَمَه	مِظَالِم
جای گمان بردن	مِظَنَه	مِظَان

معنی	مفرد	جمع
محل ظهور	مظهر	مَظَاهِر
عبادتگاه	معبد	معابد
محل عبور، گذرگاه	مَعْبَر	معابر
سرشته و خمیر کرده شده	معجون	معاجین
کان، اصل و مرکز هر چیزی	مَعْدِن	معادن
حجت، برهان	مَعْذَر	معاذیر
نردبان، پلکان	معراج، معرج	معارج
دانش	مَعْرِف و مَعْرِف	معارف
میدان جنگ	معرك و معرکه	معارك
نردبان، پلکان	معراج و معرج	معاریج
مشهور، شناخته شده	معروف	معاریف
جماعت، گروهی از مردم	مَعْشَر	معاشر
دستگاهی که با آن آب میوه می گیرند	مِعْصَر و مِعْصِرَه	مَعَاصِر
گناه، نافرمانی	معصیت	معاصی
جزء بزرگتر از هر چیز	مُعْظَم	معاضم
آخور	مَعْلَف	معالف
علامتی که برای راهنمایی کنار راههای گذارند	مَعْلَم	معالم
شرف، بزرگی	مَعْلَاة	معالی
زبان	مِعْلَاق	معالیق
مدلول کلام	معنی	معانی
باشگاه	مَعْهَد	مَعَاهِد
عیب	مَعَاب و معابه	معایب
اسباب زندگانی، زندگی	معاش و معیشت	معایش
وسیله سنجش، مقدار	معیار	معايير

معنی	مفرد	جمع
زمینی که در آن نهال کاری می کنند	مِغْرَس	مغارس
غرامت، تاوان	مَغْرَم	مغارم
مرده شوخانه	مَغْسَل	مغاسیل
کلاهخود	مِقْفَر و مَغْفَرَه	مغافر
سخنی که کسی را به غلط اندازد	مَغْلَطَه	مغالیط
شکاف عمیق در کوه	مَغَار و مَغَارَه	مغاور
کلید	مِفْتَح	مفاتیح
کلید	مِقْتاح	مفاتیح
چیزی که به فخر کنند	مَفْخَرَة	مفاخر
هر چیز گسترده	مَفْرَش	مفارش
تارک	مَفْرَق	مفارق
تباهی، فساد	مَفْسَدَه	مفاسد
بند استخوان	مِفْصَل	مفاصل
مبتلا به بیماری فلج	مَفْلُوج	مفالیج
فلک زده	مَفْلُوک	مفالیک
فهمیده شده، مضمون	مَفْهُوم	مفاهیم
گور، گورستان	مَقْبَرَه	مقابر
جای کشتن	مَقْتَل	مقاتل
اندازه	مَقْدَار	مقادیر
جای قسمت کردن	مَقْسِم	مقاسم
مطلوب	مَقْصَد	مقاصد
محل قطع، جای بریدن	مَقْطَع	مقاطع
جای نوشتن، جای درس دادن	مَكْتَب	مکاتب
نامه، نوشته شده	مَكْتُوب	مکاتیب

معنی	مفرد	جمع
بزرگی، جوانمردی	مَکْرَمَت	مکّارم
کسب، پیشه	مَکْسَب	مکاسب
گمینگاه	مَکْمَن	مکامکن
مکر، فریب	مَکِیدَه	مکاید
فرشته	مَلَك	ملائک
فرشته	مَلَك	ملائکه
پوشاک، پوشیدنی	مَلَبَس	ملابس
نمک	مِلَح	مِلاح
کافر، بی‌دین	مُلْحَد	ملاحده
لحاف	مَلْحَفَه	ملاحف
جای بازی	مَلْعَب	ملاعب
آنچه موجب لعن شود	مَلْعَنَه	ملاعِن
لعن و نفرین شده	مَلْعُون	ملاعین
صاحب، دارای ملک	مَالک	مُلاک
آلت لَهو	مِلْهَیْ	مِلاهی
پادشاه، صاحب ملک	مَلِیک	مُلکاء
مردم یک کشور که از یک نژاد و تابع یک دولت باشند	مِلّت	مِلّل
پادشاه	مَلِک	ملوک
کشور	مَمْلَکَت	ممالک
بنده، برده	مَمْلُوک	ممالیک
جای نور، گلدسته	مَنار و مَنارَه	مَنائر
جای روئیدن گیاه	مَنْبِت	مَنابِت
کرسی خطیب یا واعظ	مَنْبَر	مَنابر

جمع	مفرد	معنی
منابع	منبع	چشمه، اصل
منادیل	مِنْدَل و مَنْدِيل	دستمال، دستار
مَنَازِل	منزل	خانه، سرا
مناسک	مَنَسِک	جای قربانی کردن و عبادت
مناصب	منصب	مقام، شغل رسمی
مناطق	مِنْطَق و مَنَظَقَه	میان بند، کمر بند
مناظر	مَنْظَر	جای نگریستن
منافذ	منفذ	سوراخ، پنجره
منافع	منفعت	فایده، سود
مناقب	منقبت	آنچه مایه فخر و مباهات باشد
مناقص	منقصه	کمی و کاستی چیزی
مناکب	مَنَكِب	شانه، کتف
مناهج	مِنْهَاج و مَنَهَج	راه راست، راه روشن
مناهل	مَنْهَل	جای آب خوردن
مناهی	مَنْهَی	نهی کرده شده
مَنایَا	مَنْیَت	اجل، مرگ
مُنَعَاء	مَنْیَع	محکم، استوار
مِنَن	مَنْت	احسان
موائد	مانده	طعام، خوردنی
مواثیق	میثاق	عهد، پیمان
مَوَاجِب	مَوْجِب	مقرر شده
موَاد	مَادَه	مایه و اصل هر چیز
موارد	مورد	محل ورود، جای فرود آمدن
مواریث	میراث	مالی که از مرده برای ورثه باقی میماند

معنى	مفرد	جمع
ناودان، آبراهه	ميزاب	موازيب
ترازو، اندازه	ميزان	موازين
وقت و زمان چيزى	موسم	مواسم
گله گاو و گوسفند	ماشيه	مواشى
قطعه بلور كه داراى قاعده مثلث است	مَوشور	مواشير
جا، جاى نهادن چيزى	موضع	مواضع
مطلبى كه درباره آن بحث شود	موضوع	مواضيع
باران	ماطر	مواطر
ميهن، زادگاه	مَوطِن	مواطن
زمان يا جاى وعده دادن	مَوعِد	مواعد
وعده گاه، زمان وعده	ميعاد	مواعيد
محل وقوع	مَوقِع	مواقع
جاى ايستادن، ايستگاه	مَوقِف	مواقف
وقت، هنگام	ميقات	مواقيت
عده اى سوار يا پياده كه در التزام ركاب	مَوكِب	مواكب
پادشاه باشند		
هنگام با جاى زادن	مَولِد	موالد
سرور، بنده	مُولى'	موالى
زايمده شده	مَولود	مواليد
بخشش، دهش	موهبت	مواهب
چيز بخشيده شده	مَوهوب	مَواهيب
مرده	مَيت	مَوتى
جاى وزيدن باد	مَهب	مَهاب
جاى فرود آمدن	مهبط	مهابط

معنی	مفرد	جمع
شتر تیزرو	مِهْذَاب	مِهْذِيب
گریزگاه، جای فرار	مَهْرَب	مَهَارِب
هاون	مِهْرَاس	مِهَارِيس
لاغر	مَهْزُول	مِهَازِيل
جای هلاک، محلّ نیستی	مَهْلَكَة	مِهَالِك
کار دشوار، امر عظیم	مَهْم	مَهَام
بساط، گهواره	مِهَاد	مُهْد
گهواره	مِهْد	مُهْدود
زمین وسیع	مِیدَان	مِیَادِین
چادر	مَهْزَر	مِهَازِر
ناودان، آبراهه	مِیزَاب	مِیَازِيب
چپ، طرف چپ	مَیْسَرَة	مِیَاسِر
سهل، آسان شده	مَیْسُور	مِیَاسِیر
مبارک بودن	مَیْمَنْت	مِیَامِنْ
طرف راست	مَیْمَنَة	مِیَامِنْ
مبارک، خجسته	مِیْمُون	مِیَامِین
آب	مَاء	مِیَاه

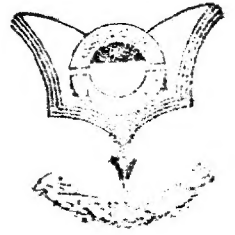
ن

معنی	مفرد	جمع
زن نجیب و شریف	نَبِیلَه	نَبَائِل
آگاه، دانا	نَبِیَه	نُبَهَاء
آنچه از چیزی بدست آید	نَتِیجَه	نَتَائِج
شریف، گرامی	نَجِیْب	نُجَبَاء
ستاره	نَجْم	نُجُوم
کسی که علم نحو می‌داند	نَاحِی	نُحَاه
ماهر، زیرک	نَحْرِیر	نَحَارِیر
لاغر، نزار	نَحِیف	نُحَفَاء
مذهب، دیانت	نَحْلَه	نِحَل
شوم، بدیمن	نَحْس	نَحُوس
سوراخ، شکاف در سنگ	نُخْرُوب	نَخَارِیب
سوراخ زنبور عسل	نَخْرِیب	نَخَارِیب
برگزیده	نُخْبَه	نُحُب
ظریف، نجیب	نَدَب	نُدَبَاء
همنشین، همدم	نَدِیم	نُدَمَاء
ظریف، نجیب	نَدَب	نُدُوب
جا و اثر زخم	نَدَب	نُدُوب
شرط، پیمان	نَذَر	نُدُور
مهمان	نَزِیل	نُزَلَاء
مؤنث نسبیج، بافته شده	نَسِیجَه	نَسَائِج
نسخ کننده، باطل کننده	نَاسَخ	نُسَاخ
عابد، پارسا	نَاسِک	نُسَاک
بافته شده	نَسِیج	نُسُج

معنی	مفرد	جمع
نوشته	نُسخه	نُسخ
شعری که در مجلسی برای یکدیگر بخوانند	نشید و نشیده	نشاند
شادمان، خوشحال	نشیط	نِشاط
پند، اندرز	نصیحت	نصائح
پیکان، سرنیزه	نُصل	نصال
بهره، اقبال	نصیب	نصب
یاری کننده	نصیر	نُصراء
کلام صریح	نَصّ	نصوص
پیکان، سرنیزه	نُصل	نصول
آب صاف و گوارا	نُطفه	نطاف
آب صاف و گوارا	نطفه	نُطف
بساط، فرش	نَطع	نطوع
مؤنث نظیر، مانند	نظیره	نظائر
نظر کننده، بیننده	ناظر	نُظّار
مثل، مانند	نظیر	نُظراء
میش، گوسفند ماده	نَعَجَه	نِجاج
کفش، قطعه آهن که به سم ستور می زنند	نَعْل	نِعال
احسان، روزی	نعمت	نِعم
صفت، ستایش	نَعْت	نُعوت
مال بسیار، هر چیز گرانبها	نَفِیس	نِفائس
جان، شخص انسان	نَفْس	نُفوس
عیب، خصلت بد	نقیصه	نِقائص
علامت ریز که در زیر یا روی برخی از حروف می گذارند	نقطه	نِقاط

معنی	مفرد	جمع
سرپرست قوم، رئیس قوم	نقیب	نُقَبَاء
علامت ریز که در زیر باروی برخی از حروف می‌گذارند	نقطه	نُقَط
رنج، سختی	نَقَمَت	نَقَم
جدا کردن پول خوب از بد	نقد	نقود
شکل کسی یا چیزی را کشیدن	نقش	نقوش
نوعی شیرینی که از شکر درست می‌کنند	نقل	نُقُول
نقطه، مسئله دقیقی که با دقت نظر بدست آید	نکته	نِکَات
سختی، مصیبت	نَكَبَت	نِکَبَات
نقطه	نکته	نُکَت
سخن چین	نمیم و نیمه	نِماثِم
پلنگ	نَمَر	نِمار
پلنگ	نَمَر	نِمور
راسو، موش خرما	نِمَس	نِموس
پیش‌آمد، حادثه	نائبه	نِوَاب
آتش برافروخته، کینه	نائره	نِوَاثِر
جانشین	نائب	نِوَاب
کسی که دارای هوش و استعداد فوق‌العاده باشد	نابغه	نِوَابِغ
قسمتی از کشور، جانب	ناحیه	نِوَاحِی
کمیاب، بی‌همتا	نادره	نِوَادِر
زخمی که چرک و ورم کرده باشد	ناسور	نِوَاسِیر
نصب کننده	ناصر	نِوَاصِب
پیشانی	ناصیه	نِوَاصِی
مؤنث نافذ، پنجره	نافذه	نِوَاذ

معنی	مفرد	جمع
زنی که تازه زاییده باشد	نَفْسَاء	نوافس
بخشش، عبادت غیر واجب	نافله	نوافل
کم، نارسا	ناقصه	نواقص
روایت کننده	ناقله	نواقل
بوق، شیپور	ناقور	نواقیر
زنگ بزرگ کلیسا	ناقوس	نواقیس
شرف، عصمت	ناموس	نوامیس
نهی کننده، مؤنث ناهی	ناهیة	نواهی
غارث، چپاول	نَهَب	نهب
جوی، رودخانه	نَهْر	نُهور



و

معنی	مفرد	جمع
استوار، عهد نامه و گروی	وثیقه	وثائق
درد، بیماری	وَجَع	وجاع
چهره، طریقه	وجه	وجوه
مرد نیکو روی	وجه	وُجَّهَاء
جانور بیابانی	وحش	وُحُوش
سپرده شده	ودیعہ	ودایع
ارث برنده	وارث	وَرَاث
ارث برنده	وارث	وَرَثَه
نوعی کبوتر صحرانی	وَرَّشان	وَرَّاشین
کسی که در راس یک وزارتخانه باشد	وزیر	وُزَرَاء
جانوری شبیه چلیپا سه	وَزَّغَه	وَزَّغ
بالین، پستی	وَسَادَه	وساند
میانجی	واسطه و وسیطه	وسائط
گلۀ شتران	وسیقہ	وسائق
سبب، دستاویز	وسیلہ	وسائل
زن خوبروی	وسیمہ	وسام
دودلی، اندیشه شیطانی	وَسَّاس	وَسَّاس
میانجی	وَسِيط	وُسْطَاء
خوبرو، زیبا	وَسِیم	وُسْمَاء
نقش و نگار جامه	وَشَى	وَشَاء
گردنبند، حمایل	وَشاح	وَشَانَح
سخن چین، نَمَام	واشی	وشاه
پند، اندرز	وصیت	وَصَايا

معنی	مفرد	جمع
کار و خدمت	وظیفه	وظائف
اندرز دهنده، پند دهنده	واعظ	وُعَاظ
نوید دادن	وَعْد	وَعُود
فراوانی، کثرت	وَقْرَة	وَفَار
هیئت اعزامی	وافد	وَقْد
بسیار از هر چیزی	وَقْر	وُقُور
مرگ، موت	وفات	وَقِیَات
حادثه، آسیب	وقیعه	وَقایع
ایستادن	وَقَف	وَقُوف
نماینده، گماشته	وکیل	وُكَلَاء
مهمانی عروسی	ولیمه	وَلَائِم
فرمانروا، حاکم	والی	وَلَاه
زمین پست، گودال در زمین	وَهْدَة	وَهَاد



معنى	مفرد	جمع
آوازدهنده غيبي، خواننده	هاتف	هَتَفَه
هدايت كننده، راهنما	هادى	هُدَاه
مرغ سليمان	هُدُود	هُدَاهِد
مرغ سليمان	هُدُود	هُدَاهِد
تحفه، ارمغان	هديه	هدايا
ابر باريك، مرد سبك	هُذُلُول	هَذَايِل
گره ماده	هَرَّة	هِرَر
گره	هِر	هِرَرَه
شير، اسد	هَزَبَر	هَزَابِر
دوشنده شير، خوردكننده نان	هاشم	هُشُم
شير درنده، مردبخشنده ودلير	هُمام	هِمَام
انبان، كيسه پول	هِميان	هِمَائِيْن
قصد، اراده	هِمَّت	هِمَم
قصد، اندوه	هِم	هِموم
منسوب به هند، هندوستانى	هند و هندی	هُنُود
آنچه در دل گذرد	هاجس	هُوَّاجِس
كجاوه	هُودَج	هُوَادَج
حشره زهردار و موزى	هامه	هُوَام
روياه، نام قومى زرد پوست	هِيطَل	هِياَطَل
مرد قوى	هِيطال	هِياَطَلَه
روياه	هِيطَل	هِياَطَلَه
انسان يا حيوان تنومند	هيكل	هِياَكَل
حال، شكل و صورت چيزى	هِياَت	هِياَتات

ی

معنی	مفرد	جمع
بی پدر	یتیم	یَتَامَ
بی پدر	یتیم و یتیمه	یَتَامَیْ
گورخر	یَحْمُور	یحامیر
فرفره، سنگ ریزه سفید	یَرَّع	یرامع
زنبور نر، پیشوا	یعسوب	یعاسیب
آهوبره	یعفور	یعافیر
کبک نر	یعقوب	یعاقیب
بزغاله	یَعْمُور	یعامیر
قبا، جامه بلند	یَلْمُق	یلامق
چشمه	ینبوع	ینابیع
نوعی سنگ گرانبها	یاقوت	یواقیت